۵۲۵۰

اخلاق اجتماعی

یا دانش افزا

۵۸۵

۱۸۶

تألیف

جناب مستطاب آقا شیخ محمد علی طهرانی

کاتوزیان

متعلق به کلاس پنجم و ششم مدارس ابتدائی ایران

موافق دستور شورای عالی معارف

حق طبع
محفوظ و مخصوص است به کتابخانه و مطبعهٔ علمی جنب شفاخانهٔ آبتیه

[illegible]

بسعی واهتمام

۹۰
۵۰۴۲۸

فهرست ابواب بیست و یک گانه صد و هفتاد و چهار حکایت و یک خاتمه

	صفحه		صفحه		صفحه
باب اوّل در خداپرستی	۳	حکایت (۱۸) طهمورث دیوبند	۱۷	حکایت (۳۶) زاهد ترک و وزیر	۳۳
حکایت (۱) کیخسرو	۴	حکایت (۱۹) نادر و بی	۱۸	حکایت (۳۷) ما در [illegible]	۳۴
حکایت (۲) اسکندر	۵	حکایت (۲۰) سقراط یونانی	۱۹	حکایت (۳۸) کرزوس و سولون	۳۵
حکایت (۳) عمر بن عبدالعزیز	۶	حکایت (۲۱) خواجه نظام الملک	۲۰	حکایت (۳۹) ترکان تبرزیان	۳۶
باب دوم در دیانت	۶	حکایت (۲۲) پریکلس یونانی	۲۱	حکایت (۴۰) کیخسرو و نرزدس	۳۷
حکایت (۴) اردشیر درازدست	۷	باب پنجم در وجدان و انصاف	۲۲	باب هفتم در عزم و همت	۳۸
حکایت (۵) کتیبه بیستون	۷	حکایت (۲۳) مارکوس اورلی	۲۲	حکایت (۴۱) نزل تزار	۳۹
حکایت (۶) علاء الدین	۸	حکایت (۲۴) هلیکت رومی	۲۳	حکایت (۴۲) کرزوس و اردونل	۴۰
حکایت (۷) کیخسرو مسیحی	۹	حکایت (۲۵) الکساندر	۲۴	حکایت (۴۳) امیر تیمور و مور	۴۱
باب سوم در پرهیزکاری	۹	حکایت (۲۶) ملکشاه سلجوقی	۲۴	حکایت (۴۴) شاه اسمعیل	۴۲
حکایت (۸) فوسیون	۱۰	حکایت (۲۷) شیخ نجم الدین کبری	۲۵	حکایت (۴۵) پطر کبیر	۴۲
حکایت (۹) عمرو بن عبدالعزیز	۱۱				
حکایت (۱۰) اریستید یونانی	۱۱	حکایت (۲۸) پطرو دانزی	۲۶	حکایت (۴۶) پطر کبیر	۴۳
حکایت (۱۱) امیر اسمعیل سامانی	۱۲	حکایت (۲۹) منصور دوانقی	۲۶	حکایت (۴۷) شارل دوازده	۴۴
حکایت (۱۲) عمر بن عبدالعزیز	۱۲	باب ششم در وطن پرستی	۲۷	حکایت (۴۸) ابوریحان	۴۵
حکایت (۱۳) امیر تیمور و زین الدین	۱۳	حکایت (۳۰) کاوه آهنگر	۲۸	حکایت (۴۹) ابوعلی سینا و بهمنیار	۴۶
حکایت (۱۴) لقمان و خواجه	۱۴	حکایت (۳۱) پیرزن اسپارتی	۲۹	حکایت (۵۰) یعقوب لیث	۴۷
حکایت (۱۵) دیوجانس و اسکندر	۱۵	حکایت (۳۲) گلهای و کاسل	۳۰	حکایت (۵۱) آقا محمد خان	۴۸
حکایت (۱۶) بیکی جان	۱۵	حکایت (۳۳) دکوتس رومی	۳۰	حکایت (۵۲) ورزاکانی	۴۹
حکایت (۱۷) دیوجانس	۱۶	حکایت (۳۴) سرداران کارتاژ	۳۱	باب هشتم در غیرت	۵۰
باب چهارم در نوع پروری	۱۷	حکایت (۳۵) [illegible]	۳۲	حکایت (۵۳) اسدربا	۵۰

صفحه
حکایت (۵۴) مردم تمانس ۵۱
حکایت (۵۵) سلطان محمود ۵۲
حکایت (۵۶) بزرگان ترکمان ۵۳
حکایت (۵۷) شاه مقدونیه ۵۴
حکایت (۵۸) آفلوان ۵۵
حکایت (۵۹) دختر رومی ۵۵
حکایت (۶۰) ابن زبیر ۵۶
باب نهم در شجاعت و تهور ۵۷
حکایت (۶۱) قباد ۵۸
حکایت (۶۲) سلطان جلال الدین ۵۹
حکایت (۶۳) هادی عباسی ۶۰
حکایت (۶۴) نادرشاه ۶۰
حکایت (۶۵) واجیز ۶۱
باب دهم در عدالت ۶۲
حکایت (۶۶) نوشیروان ۶۲
حکایت (۶۷) کریمخان زند ۶۳
حکایت (۶۸) پطر کبیر ۶۴
حکایت (۶۹) امیر اسمعیل ۶۴

صفحه
حکایت (۷۰) نوشیروان ۶۵
حکایت (۷۱) کیک خان ۶۶
حکایت (۷۲) نوشیروان ۶۶
حکایت (۷۳) شاه طهماسب ۶۷
حکایت (۷۴) شاه عباس ۶۸
حکایت (۷۵) نوشیروان ۶۹
حکایت (۷۶) کریمخان ۶۹
حکایت (۷۷) اعراب ۷۰
باب یازدهم در سخاوت ۷۱
حکایت (۷۸) بهرام گور ۷۲
حکایت (۷۹) واثق عباسی ۷۲
حکایت (۸۰) قاآن ۷۳
حکایت (۸۱) منصور عباسی ۷۴
باب دوازدهم در اعتراف ۷۵
حکایت (۸۲) ندیم معتصم ۷۵
حکایت (۸۳) بزرگزادگان ۷۶
حکایت (۸۴) اتخه ۷۸
باب سیزدهم در عفو و احسان ۷۸

صفحه
حکایت (۸۵) اردشیر ۷۹
حکایت (۸۶) قاآن ۷۹
حکایت (۸۷) پریکلس ۸۰
حکایت (۸۸) اپیتتوس ۸۱
باب چهاردهم در مروت و جوانمردی ۸۱
حکایت (۸۹) آنطونن رومی ۸۲
حکایت (۹۰) اسکندر ۸۲
حکایت (۹۱) شاه طهماسب ۸۳
حکایت (۹۲) شاه عباس کبیر ۸۳
حکایت (۹۳) شاه عباس ثانی ۸۴
حکایت (۹۴) نادرشاه ۸۵
حکایت (۹۵) ابراهیم حجام ۸۵
حکایت (۹۶) الب ارسلان ۸۶
حکایت (۹۷) فخرالدوله ۸۷
حکایت (۹۸) منصور ۸۸
باب پانزدهم در دوستی ۸۹
حکایت (۹۹) اسکندر ۸۹
حکایت (۱۰۰) اسکندر و طبیب ۹۰

صفحه
حکایت (۱۰۱) آریستیپ ۹۱
باب شانزدهم در اتحاد ۹۱
حکایت (۱۰۲) اردشیر بابکان ۹۱
حکایت (۱۰۳) حسن صباح ۹۲
حکایت (۱۰۴) چنگیز و خوارزمشاه ۹۳
حکایت (۱۰۵) شیخ بهائی و شاه عباس ۹۴
باب هفدهم در نفاق ۹۵
حکایت (۱۰۶) پری دو آستین ۹۵
حکایت (۱۰۷) اهالی ری ۹۶
حکایت (۱۰۸) امیر مرزبان و دشمنی ۹۷
حکایت (۱۰۹) خان و درخت ۹۸
باب هیجدهم در خدمت ملت ۹۹
حکایت (۱۱۰) نکر رئیس الوزرا ۹۹
حکایت (۱۱۱) نکر و انقلاب فرانسه ۱۰۰
حکایت (۱۱۲) عضدالملک ۱۰۱
باب نوزدهم در خیانت بملت ۱۰۲
حکایت (۱۱۳) ژنرال ۱۰۲
حکایت (۱۱۴) دسپین رومی ۱۰۳
حکایت (۱۱۵) ابن علقمی ۱۰۴

صفحه
حکایت (۱۱۶) شاه عباس کبیر ۱۰۴
حکایت (۱۱۷) محمود افغان ۱۰۶
حکایت (۱۱۸) محمد بن صفوان ۱۰۶
حکایت (۱۱۹) شارل اول ۱۰۷
حکایت (۱۲۰) میرابو ۱۰۷
حکایت (۱۲۱) لرد انگلیسی ۱۰۸
باب بیستم در قانون و حرمت آن ۱۰۹
حکایت (۱۲۲) سقراط حکیم ۱۰۹
حکایت (۱۲۳) گزرس ۱۱۰
حکایت (۱۲۴) دیوکلس ۱۱۱
حکایت (۱۲۵) کریمخان زند ۱۱۲
حکایت (۱۲۶) شارل اول ۱۱۲
باب بیست و یکم در عهد و پیمان ۱۱۳
حکایت (۱۲۷) لسنیا یونانی ۱۱۴
حکایت (۱۲۸) عبدالله زبیر ۱۱۴
حکایت (۱۲۹) امیر اسمعیل سامانی ۱۱۵
حکایت (۱۳۰) نظام الملک و عمر خیام ۱۱۶
حکایت (۱۳۱) جغتای اکبری ۱۱۷
حکایت (۱۳۲) بهادران اصفهان ۱۱۸

صفحه
حکایت (۱۳۳) نادرشاه افشار ۱۱۹
باب بیست و دوم در کرم و ترحم ۱۱۹
حکایت (۱۳۴) ابونصر نظام الملک ۱۲۰
حکایت (۱۳۵) نظام الملک و حسن صباح ۱۲۱
حکایت (۱۳۶) چنگیزخان تاتار ۱۲۲
حکایت (۱۳۷) شاپور و قیصر ۱۲۳
حکایت (۱۳۸) عبدالملک ۱۲۳
حکایت (۱۳۹) نعمان و ذو ۱۲۴
حکایت (۱۴۰) باکوس و دارا ۱۲۵
حکایت (۱۴۱) امیر تیمور و امیر حسین ۱۲۵
حکایت (۱۴۲) لوئی شانزدهم ۱۲۶
حکایت (۱۴۳) اسکندر و دارای قیصر ۱۲۷
حکایت (۱۴۴) نادرشاه و رضاقلی میرزا ۱۲۸
حکایت (۱۴۵) شارل دوازدهم ۱۲۹
باب بیست و پنجم در خطر و دوراندیشی ۱۳۰
حکایت (۱۴۶) مأمون و عجب ۱۳۰
حکایت (۱۴۷) شاپور و زند ۱۳۱
حکایت (۱۴۸) مأمون و ابراهیم ۱۳
باب بیست و ششم در شغل و کار ۱۳۳

(۱) باب بیست و سوم در مکافات ۱۲۲
(۲) باب بیست و چهارم در مساوات انسان ۱۲۶

صفحه
حکایت (۱۴۹) دیوکلسین ۱۳۴
حکایت (۱۵۰) شیخ الرئیس و [illegible] ۱۳۵
حکایت (۱۵۱) نظام الملک و پیرزن ۱۳۶
حکایت (۱۵۲) ایلدگز ۱۳۷
باب بیست و هفتم در مذمت غرور ۱۳۸
حکایت (۱۵۳) عمرو لیث ۱۳۹
حکایت (۱۵۴) مادر جعفر برمکی ۱۴۰
حکایت (۱۵۵) جعفر برمکی ۱۴۰
حکایت (۱۵۶) یوسف و الب ارسلان ۱۴۱
حکایت (۱۵۷) ابن سینا و ابن مسکویه ۱۴۲
باب بیست و هشتم در فصاحت و بلاغت ۱۴۳
حکایت (۱۵۸) سلمن و سلامین ۱۴۴
حکایت (۱۵۹) پریکلس ۱۴۵
حکایت (۱۶۰) معتصم و احمد ۱۴۶
حکایت (۱۶۱) معتصم و احمد قاضی ۱۴۷
حکایت (۱۶۲) ابن جوزی ۱۴۸
باب بیست و نهم در وظیفه شناسی ۱۴۹
حکایت (۱۶۳) اردشیر و بهزاد ۱۵۰
حکایت (۱۶۴) دسارن ۱۵۱

صفحه
حکایت (۱۶۵) پیرآنتونن ۱۵۱
حکایت (۱۶۶) قباد و نوشیروان ۱۵۱
حکایت (۱۶۷) بهمن اسفندیار ۱۵۲
حکایت (۱۶۸) اخلاق ایرانیان ۱۵۲
حکایت (۱۶۹) سردار اسکندر ۱۵۳
حکایت (۱۷۰) اسکندر یونانی ۱۵۳
حکایت (۱۷۱) حجاج ثقفی ۱۵۴
حکایت (۱۷۲) طاهر عباسی ۱۵۴
حکایت (۱۷۳) پطر و الکسی ۱۵۴
حکایت (۱۷۴) اسکندر مقدونی ۱۵۵
خاتمه در ستایش یزدان و تاریخ تألیف ۱۵۶

(کتبه قوام الکتاب ۱۳۳۹)

شعبان ۱۳۳۹ در مطبعه علمی بطبع رسید

اخلاق اجتماعی

یا

دانش افزا

تألیف جناب آقا شیخ محمد علی طهرانی
(کاتوزیان)

چاپ اوّل

حق طبع و تقلید محفوظ

نام کتاب
تاریخ ثبت دفتر
شماره عمومی
شماره خصوصی

در کتابخانه علمی جنب سقاخانه اینه و سایر کتابخانه ها بفروش میرسد
مطبعه علمی بطبع رسید
۱۳۳۹

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد و الصلوة این بنده محمد علی بن محمد حسن طهرانی – کاتوزیان در طی مراجعه بتواریخ ملل بدین اندیشه افتادم که کتابی اخلاقی – ادبی – اجتماعی – تاریخی تألیف نمایم تا ازاین طریق شاید بتوانم خدمتی بنوباوگان وطن خود نموده باشم اینک چون اندکی از حکایات و قصص که مشتمل بر بسیاری از نصایح سودمند و اندرز و پندات گرد آورده و با انشائی که شنونده را کلال و ملال نیاورد بپرداخته و با اشعار ادبا و دانشمندان مزین ساخته و نام آن را **دانش افزا** گذاشته برسم هدیه و ارمغان تقدیم هموطنان مینمایم امیداست که مطبوع طبع خردمندان گردد و اگر روزگار فرصتی بدهد و توفیق رفیق افتد باقی داستانهای سودمند را نیز گرد آورده و ازاین پس کتابی خواهم نگاشت و مجموعه خواهم ساخت تا

کنون کتبی را که بدان مراجعه کردم ازاین قرارات – روضة الصفا – حبیب السیر – تاریخ سرجان ملکم – آئینه سکندری – تاریخ ایران ذکاء الملک – تاریخ ملل مشرق – درر التیجان – تاریخ ساسانیان – تاریخ کوچک ایران اعتماد السلطنه – منتظم ناصری – جوامع الحکایات محمد عوفی – تاریخ نادرشاه. جمیس فریزر – تاریخ تاورنیه – نامه دانشوران – تاریخ عثمانی – تاریخ افغان – تاریخ چین – تاریخ هندوستان – تاریخ فرانسه – انقلاب فرانسه – تاریخ انگلیس – تاریخ آلمان – تاریخ روسیه – تاریخ سوئد – ابن خلکان – ابن خلدون و غیر آن از تواریخ و این کتاب مشتمل بر بیست و نه باب و یک خاتمه

(باب اوّل در خداپرستی)

بحکم خرد سپاس منعم واجب و شکر معطی لازمست و در صورت ناسپاسی چنین کس در پیشگاه خردمندان نکوهیده و از آدمیانش نشمرند و ویرا در شماره بهائمش دانند و بهترین لذات آدمی پرستش یزدانی است که نعمت حیوة و زندگی و سلامت بخشد ، چه هیچ کیفیتی با آن مقابله نکند و نعمتی را

آن کس داند که ازین خرمن خوشهٔ چیده و ازین سایه توشهٔ برده باشد چنانچه دانشمندان جهان پس از رسیدن به رتبهٔ ترک همه گفته و پرستش دادار دادگر را بر همه چیز مقدم داشته‌اند

حکایت کیخسرو

آورده‌اند (۱) کیخسرو شاهنشاه ایران با آن همه شوکت و اقتدار پس از انهزام سپاه [illegible] دست از تاج و تخت برداشته شبانه روز در آتشکدهٔ نوبهار معتکف (۲) گشت و با خدای یکتای در راز و نیاز بود پس از آن از معبد خارج گردیده سران سپاه بخواست و وصایای خویش در میان بگذاشت و بزرگان را اندرزهای فراوان داد و ملک و دولت بخشش نهاده نیمی بکامبوزیا و نیمی دیگر را بسمردیس پسران خویش بگذاشت و ویرا خطاب فرموده گفت

یکی آرزو خواست روشن دلم
همی بر دل آن آرزو نگسلم
بیزدان یکی آرزو داشتم
جهان را بسی خوار بگذاشتم (فردوسی)

پس در مغاره چون کهبدان بزیست و بستایش یزدان بگذرانید تا ازین جهان برفت و نام نیکو بیادگار بگذاشت (۳)

---

(۱) آئینهٔ سکندری – شاهنامه (۲) نشستن در معبد برای عبادت (۳) ج ۵۲۹ ص

ز روز گذر کردن اندیشه کن
پرستیدن دادگر پیشه کن
(فردوسی)

حکایت اسکندر

آورده‌اند (۱) وقتی اسکندر این جهان را بدرود گفت (۲) سلطنت گیتی بر پیشگاه اسکندروس عرضه داشتند ازآنجا که سالی چند نزد فیلسوف اعظم ارسطو علوم عقلی آموخته و در فن حکمت مهارتی بسزا داشت سرداران یونان را گفت چون لذتی برتر از پرستش یزدان ندانم چیز دیگری اختیار نکنم

مرا با حساب جهان کار نیست
که این رشته را سر پدیدار نیست
من از خدمت خاکیان رسته‌ام
بایزدپرستی میان بسته‌ام (نظامی)

که پادشاهی خاص پروردگار است و بس پیش ازین هیچ یک از ملوک روی زمین را آن پادشاهی و کامرانی میسر نشد که اسکندر را و با او آن سلطنت نماند

سکندر که بر عالمی حکم داشت
در آن دم که میرفت عالم گذاشت
میسر نبودش کزو عالمی
بگیرند و مهلت دهندش دمی
برفتند و هر کس درود آنچه کشت
نماند بجز نام نیکو و زشت (سعدی)

پس از میان گروه برفت و روزگار خود بستایش یزدان بسر آورد و سپاه دیگری را بسلطنت برگزیدند

---

(۱) درالتیجان – نظامی (۲) ۳۲۲ ق م

حکایت عمر بن عبد العزیز

آورده اند (۱) شبی بنت عبد الملک مروان عمر بن عبد العزیز (۲) را در نماز ایستاده دید که قطرات اشک از دیدگان وی جاری بود پس از ادای فریضه وی را گفت امیر را گزندی مباد موجب این همه رقت چیست گفت هم ملتی که ودایع الهیند بعهده من نهاده اند اندیشه میکنم در میان این مردم گرسنه و برهنه و خسته و مظلوم و غریب و دل شکسته بسیار بود می بینم که فردا در بارگاه عدل الهی مرا بپای دارند و باز خواست کنند که چگونه بحال ایشان پرداختی و من نتوانم از عهده پاسخ برآیم بدین سبب بر نفس خویشتن رحمت آورده می گریم

کسی خسبد آسوده در زیر گل که خسبند از او مردم آسوده دل
غم خویش در زندگی خور که خویش بمرده نپردازد از حرص خویش (سعدی)

باب دوم در دیانت

آدمی باید صاحب آیین و ثابت قدم در آن باشد چه دیانت آدمی را از ناپسند مانع آید و برفتار نیک گراید و پس از مردن وی را بنیکی بخوانند و از بدی برهاند و مردم بیدین بگفتار و کردار شان اعتمادی نخواهد بود و بسر گاه داری

---

(۱) روضة الصفا (۲) که از خلفای اموی است تاریخ جلوس از سنه ۹۹ هجری و تاریخ وفات سنه ۱۰۱

وجدان نباشند از هیچ بزهکاری نهراسند و بهر ناپسند اهمیت ندهند و اقدام بهر کار ناهنجاری نمایند

حکایت اردشیر درازدست

آورده اند (۱) هنگامی که اردشیر درازدست بسرای دیگر میرفت (۲) فرزند خود را چنین گفت ای پسر بخاطر داشته باش که شهریار حافظ ملک و نگاهبان ملت است پادشاهان بیدین سفاک و ظالمند و ملت بی آیین از خبیث ترین بهائم آیین بدون ملک تواند زیست ولی زیست ملک بدون آیین در خور امکان نیست

نه از پادشا بی نیاز است دین نه بی دین بود شاه را آفرین
نه آن زین نه این زان بود بی نیاز دو انباز دیدیمشان نیکساز
دو گیتی همه مرد دینی برد چو باشد خداوند رای و خرد
(فردوسی)

حکایت در کتیبه بیستون

در کتیبه بیستون نوشته اند (۳) داریوش پادشاه گوید ای کسیکه پس از من تخت سلطنت نشینی و دیهیم شاهنشاهی بر سر نهی هر کس دروغگو و ناپرهیزگار است از وی کناره گیر و بنیاد او برانداز تا ریشه دروغ از مملکت براندازی

---

(۱) سرجان ملکم (۲) سال جلوس ۲۲۶ م سال وفات ۲۴۱ م (۳) گنجینه سخنوری

اگر جفت گردد زبان با دروغ　　نگیرد ز بخت سپهری فروغ
سخن گفتن کج ز بیچارگی است　　به بیچارگان بر بباید گریست
(فردوسی)

از بی دین کناره گیر و از وی بپرهیز و مجازات ده که اگر مملکت بدین اسلوب اداره گردد ملک پایدار و مملکت برقرار ماند

چو بر دین کند شهریار آفرین　　برادر شود پادشاهی و دین
چنان دین و شاهی بیکدیگرند　　تو گوئی که در زیر یک چادرند
(فردوسی)

(حکایت علاء الدین ختنی)

آورده اند (۱) کوشلوک مغول پس از تسخیر کاشغر متوجه ختن گشت و مردم آن مرز و بوم را بکیش بت پرستی بخواند و اندیشه کرد که خداپرستان را از راه حجت و برهان الزام کند پس فرمود دانشمندان در صحرائی حاضر آیند از طریق مناظره حق را از باطل جدا سازند سه هزار نفر از مسلمانان حاضر آمده کوشلوک ندا در داد کیست از راه یقین سخن گوید علاء الدین محمد ختنی آغاز سخن کرد و بروی چیره (۲) گشت کوشلوک زبان بناسزا گشاد امام پاسخ وی بداد ملک بتنبیهش امر فرمود و فرمان داد اگر از آئین خود دست برندارد خونش بریزند آن مرد پارسا دین بدنیا نفروخت چهار میخش کردند تا از قید

---

(۱) روضة الصفا — حبیب السیر (۲) غلبه کردن

حیات عاریت برست و از چنگ زندگان بجست

حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم　　خوش آنزمان که ازاین پرده رخ برفکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست　　روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم
(حافظ)

و چیزی نگذشت که کیفر کردار خود از سپاه چنگیز خان بدید (۱)

حکایت یکنفر مسیحی

آورده اند (۲) ساعت سازی مسیحی اروپائی در دوره شهنشهی صفوی (۳) ایرانی را با زنی در خانه خود یافت از قید حیوة بخاکش داد و ملک از واقعه آگاه بساخت پادشاه از جرم وی درگذشت لیکن امراء و درباریان گفته باید بجرم قتل مسیحی را قصاص کرد مگر بدین اسلام درآید ملک ساعت ساز را بفرمود اگر ترک آئین خود کنی و بدین حنیف اسلام درآئی از قصاص خلاص شوی و ده هزار اشرفی با شالی قیمتی تورا ارزانی دارم مسیحی از این معنی سرباز زد و بقتلگاه رفت تا صاحبان خون وی را قصاص کردند

چنین واجب بود در عشق مردن　　بجانان جان چنین باید سپردن
(نظامی)

باب سوم در پرهیزکاری

یکی از صفات پسندیده و خصلت برگزیده پرهیزکاریست که آدمی را از راه گمراهی

---

(۱) حدود سنه ۶۱۷ هجری (۲) تاریخ ایران — سرجان ملکم (۳) تاریخ جلوس سنه ۱۰۳۸ هجری

رمانده و بجاده راستی و انصاف می کشانند آدم پرهیزکار از کردار ناپسند و گفتار غیر ارجمند کناره گرفته و همیشه محبوب خلق و منظور پروردگار است و محل امن و وثوق بیگانه و خویش است و خود از هر نوع چاپلوسی منزه و هیچ وقت تملق از کس نگوید و همیشه راه حق پوید و هرگز آنرا از کس نجوید و بملامت و دست ظالمی بدو نرسد

حکایت فوسیون یونانی

آورده اند (۱) فوسیون بزرگترین خطبا و حکماء آتن (۲) در همه عمر دامن چین بر ابرو نیاوردی و قناعت را سرمایه توانگری دانستی چنانچه رنج و درد در نظر وی یکسان بودی گویند مکرر فیلیپ (۳) و اسکندر تحف و هدایای نفیس و گرانبها بحضرتش فرستادند (۴) تا روی دل وی را بسوی خود کشند نپذیرفت و گفت من با خود پیمان نهاده ام تا در زمره نیکان در آیم آدمی باید در کردار پارسا باشد نه فقط در گفتار

چو در خفیه بد باشی و خاکسار　　چه سود آب ناموس بر روی کار
نکو سیرت بی تکلف برون　　به از نیکنام خراب اندرون (سعدی)

علاقمندانش در قبول هدایا اصراری بلیغ کردند و گفتند هرگاه ترا بدان حاجتی

---

(۱) تاریخ یونان (۲) پایتخت یونان (۳) پدر اسکندر (۴) حدود سنه ۳۵۰ ق م

نباشد برای کودکان خود بنه تا سرمایه آسایش کنند بفرمود اگر فرزندان من نیکو هستند هرگز محتاج نشوند و اگر نه باسراف آنان کمک نکنم

فرزند بنده ایست خدا را غمش مخور　　تو کیستی که به ز خداوند پروری
گر مقبل است گنج سعادت برای اوست　　ور مدبر است گنج زیادت چه پروری
(سعدی)

حکایت عمر بن عبد العزیز

آورده اند (۱) هنگامی که عمر بن عبد العزیز بر مسند خلافت نشست (۲) بفرمود تا آنچه بنی امیه از مردم بستم گرفته اند باز پس دهند کسانش ملامتش کردند که از بخشش قوم خویش نیندیشی فرمود مرا از هیچ چیز نترسانید که بجز از خدای از هیچ کس نهراسم گویند که در دیوان عدالت پیوسته بر زمین نشستی و داد معدلت دادی گفتند هرگاه امیر بر بالا نشیند بهیبت نزدیکتر است فرمود هیبت در عدل و راستی و پرهیزکاری است

خنک آنکه آسایش مرد و زن　　گزیند بر آسایش خویشتن
نکردند رغبت هنرپروران　　بشادی خویش از غم دیگران
(سعدی)

حکایت آریسطید یونانی

آورده اند (۳) آریسطید یونانی پس از آنکه ملل متحده را در یونان تشکیل داد

---

(۱) روضه (۲) سنه ۹۹ هجری (۳) تاریخ یونان

خزانهٔ ملی یونانی را بوی واگذار کردند تا او آن را اداره کند گویند آن پارسا مرد چنان آن بزرگترین سرمایه راجمع آوری کرد که از آن نیکوتر متصور نبود چون وفاتش در رسید با آن همه سروری برای دفن و تجهیزش اندوخته بجای نبود که جنازه اش را از خزانهٔ ملت برداشته (۱) و جهیز دخترانش را از بیت المال مملکت پرداختند

جهان بر آب نهاده است و آدمی بر باد غلام همت آنم که دل بر او ننهاد
جهان نماند و خرم روان آدمی که باز ماند از او در جهان بنیکی یاد
(سعدی)

حکایت امیر اسمعیل سامانی

آورده اند (۲) امیر اسمعیل سامانی چون بر عمرو لیث مظفر آمد (۳) عمرو خزاین خویش بروی عرضه داشت امیر سر باز زد و گفت قبیلهٔ شما روی گران بود بخت یکروز شما را مساعدت کرد قدر نعمت ندانستید و بتاراج اموال رعیت پرداختید تا موجب زوال نعمت شد و بهمان نوع که بر خواستید بر زمین خوردید

شکر نعمت نعمت افزون کند کفر نعمت از کفت بیرون کند
(مثنوی)

اگر من نیز بدان مال دست بیالایم مظلمه که گردن شما است بمن خواهد بود

حکایت عمرو بن عبدالعزیز

---

(۱) سنه ۴۶۷ ق م (۲) روضة الصفا — مرجان حکم (۳) حدود سنه ۲۸۷ هجری

آورده اند (۱) مسلم بن عبدالملک روزی شرف اندوز حضرت عمر بن عبدالعزیز گشت جامهٔ امیر را چرکین دید خواهر را که زوجهٔ خلیفه بود گفت چرا جامهٔ امیر را نشوئی گفت چنین کنم روز دیگر جامه را بحال سابق یافت خواهر را سرزنش نمود پس خواهر سوگند یاد کرد که امیر بیش از دو جامه ندارد و از بیت المال زیاده از دو درهم نگیرد و این مقدار کفایت مخارج دو جامه نکند

پسندیده کاران جاوید نام تطاول نکردند بر مال عام
بمرد از تهی دستی آزاد مرد ز پهلوی مسکین شکم پر نکرد
(سعدی)

حکایت امیر تیمور و زین الدین

آورده اند (۲) امیر تیمور گورکان (۳) بعزم تسخیر هرات با سپاهی بیشمار در حرکت آمد و از جلالت مولانا زین الدین تایبادی بسمع همایونی رسید چون بتایباد نزول اجلال فرمود رسولی نزد مولانا فرستاد تا امیر را ملاقات نماید پارسا مرد رسول را گفت درویشان را بملوک حاجتی نباشد امیر چون این شنید خود بخدمت رسید

شهنشاه بر خواست هم در زمان عنان تاب گشت از بر همرهان
ز خاصان تنی چند همراه کرد نشان جست و آمد بر نیک مرد
(نظامی)

---

(۱) روضه (۲) روضه (۳) تاریخ جلوس سنه ۷۷۱ هجری

بود، امیر را نصیحتی بزرگ نمود و اندرزی فراوان داد امیر گفت چو سلطان حکمت خود را پند نمی‌دهی که مرتکب بسی منکرات است پس بفرمود دی را گفتم نشنیده داری داد گر تو را بروی کاشت و اگر تو نیز نشنوی دیگری را بر تو گمارد تا کیفر کردارت در کنار بنهد

درخت زقوم ار بجان پروری
مپندار هرگز کز او بر خوری
رطب ناورد چوب خرزهره بار
چو تخم افکنی بر همان چشم دار
(سعدی)

امیر گوید با هر یک از ارباب عزلت نشستم هرگز برنخاستم مگر هراسی از خود در دل او دیدم مگر این مرد پارسا را که هراسی از وی در دل من بنشست

حکایت لقمان و خواجه

آورده اند (۱) خواجهٔ لقمان (۲) وی را گفت گوسفندی را ذبح کن و بهترین عضو آن نزد من آر لقمان بفرموده عمل کرد و دل و زبان حیوان نزد خواجه نهاد پس از چندی باز لقمان را بذبح گوسفندی دیگر فرمان داد و بدترین عضو آن بخواست لقمان بدستور نخستین دل و زبان نزد خواجه آورد خواجه بشگفت اندر شد و لقمان را گفت مرا تحیر میکنی لقمان گفت هرگاه دل و زبان از کردار و گفتار ناشایست احتراز جوید بهترین عضو است و الا بدترین عضو

زبان آمد از بهر شکر و سپاس
بغیبت نگرداندش حق شناس

---

(۱) (۲) روضه ـ حبیب السیر [illegible] تولد [illegible] ق م

گذرگاه قرآن و پند است گوش
به بهتان و باطل شنیدن مکوش
دو چشم از پی صنع یزدان نکوست
زعیب برادر فرو گیر و دوست
(سعدی)

حکایت دیوجانس و اسکندر

آورده اند (۱) اسکندر را روزی بر گذرگاه دیوجانس حکیم گذر افتاد و بروی نظر ملک حکیم را پرسشی بس نمود حکیم تعظیمی را که فراخور ملوک است باسکندر ننمود برنجید و روی درهم کشید و گفت پنداشتی از مانند من بی نیازی حکیم گفت مارا بر بندهٔ بندهٔ خویش حاجتی نیست ملک گفت آن کیست پاسخ داد آن توئی که بندهٔ آزی و من آن را پادشاهم ملک گفت از من نیازی بخواه گفت از تو چه بخواهم که از تو توانگرترم ملک گفت بدین پایه از بی نیازی کی رسیدی گفت مارا قناعت سرمایهٔ توانگری است و هرگز تو را آن میسر نیست

بی خود بهشت درویش چون خورشید میباید
که سامانش همه شاهی و او فارغ ز سامانش
درو بینی جهان و جان فتاده در تگ و پویش
دو سگ بینی نیاز و آز بسته پیش درگاهش
(خاقانی)

حکایت بیکی جان

آورده اند (۲) پس از نادرشاه افشار کیا قهرمان ایران بهرج و مرج جهان در ترکستان رواج یافت که هر چندی سری بی تاج و ملکی تاراج میگشت درسته او

---

(۱) روضة الصفا (۲) سرجان ملکم

از هم گسسته و پیوسته در هر گوشه امیری دعوی تخت و تاج همی کرد تا پس از چندی ایل بیکی جان را بامارت برگزیدند (۱) چون بر مسند امارت برآمد اداب و رسوم سلطنت برانداخته جامهٔ خشن در بر نمود و مانند درویشان روز را بشب آورده و همواره باتفاق خویش بمعدلت راه میرفت بیابانیان چون در سایه لوای وی درآمدند دیدند پارسا مرد را با آنکه همه اسباب آسایش وی را فراهم است خرقهٔ مرقع را بر تاج مرصع و خانقاه گدائی را بر بارگاه پادشاهی فزونی دهد جان بر سر دست و گوش بر فرمان همی دادند تا در اندک زمانی ما بین سیحون و جیحون بگرفتند و اکثر قبایل ازبک فرمان وی را گردن نهادند

از آن بهره ور تر در آفاق کیست — که در ملک رانی بانصاف زیست
بد و نیک چون هر دو می بگذرند — همان به که نامت به نیکی برند
(سعدی)

حکایت دیوجانس حکیم

آورده اند (۲) دیوجانس حکیم را روزی بر عشاری (۳) گذار افتاد (۴) عشار از وی پرسید در توبره چیزی داری گفت آری چون تجسس کرد چیزی نیافت گفت آنچه فرمودی کجاست سینه خود بدو نمود و گفت خزانه پر مال من اینجاست هر چه بیشتر تعلیم دهم مایه بیشتر گیرد و بهیچ نگاهبانی نیاز ندارد و دست هیچ یک

---

(۱) اواخر قرن نهم (۲) روضه (۳) ده یک گیر یا باج (۴) در حدود ۳۲۳ ق م

از دزد و حرامی و عشار بدور است

خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای — دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
(حافظ)

باب چهارم در نوع پروری

یکی از بهترین خوی پسندیده و نیکوترین خصلت گزیده، نوع پروری است که آدمیرا از سباع و بهائم جدا میکند و صنف انسان را از سایر حیوانات تمیز میدهد و آنکه بدین صفت موصوف نباشد خردمندان وی را در زمره بهائمش شمرند و یا در شمار درندگانش محسوب دارند پس آدمی است که هر چه را در حق خود نمی پسندد در حق دیگران نپسندد و هنگام جلب نفع و دفع ضرر دیگران همان کند که در موقع سود و زیان خود همان خواهد کرد

حکایت طهمورث دیوبند

آورده اند (۱) در زمان طهمورث دیوبند (۲) در سرزمین ایران چنان قحط سالی پدید آمد که مردم در عسرت بروی خویش ببستند و چنان آسمان بر زمین بخل و امساک نمود که باغ و راغ از آب باران لب تر نکردند و اکثر اهالی بوی طعامی بمشامشان نرسید

ز تنگی خورش تنگ شد در جهان — میان کهان و میان مهان

---

(۱) روضة الصفا (۲) تاریخ جلوس ۲۱۹۶ ق م

زروی هوا ابر شد ناپدید   باران کسی برف و باران ندید (فردوسی)

طهورث از فرط نوع‌پروری و انسان‌دوستی فرمان داد که توانگران مملکت و اعیان دولت بقوت شام قناعت کرده غذای چاشت را بزیردستان دهند تا همه از پادشاه و رعیت در گرسنگی و سیری یکسان باشند و از شر ثروت نباشد که بعضی از گرسنگی بمیرند و برخی از سیری

توانگر خود آن لقمه چون میخورد   چو بیند که درویش خون میخورد
دل پادشاهان بود بارکش   چو بینند در گل خر خارکش
(سعدی)

و باین سبب روزه در جهان شایع گشت

حکایت هادرین رومی

آورده اند (۱) هادرین چون بامپراطوری رم رسید (۲) نخستین سخنی که گفت این بود بایستی با دوستان مروت و با دشمنان مدارا کرده تا مردم مملکت در آسایش زیند و گردنکشان سر تمکین پیش آورند

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست   با دوستان مروت با دشمنان مدارا (حافظ)

و در حقیقه کردار را مطابق گفتار نمود و بدین سبب همه یاغیان منقاد گشتند گویند همیشه کردار حکام را با نظر دقت می نگریست و کیفر خیانت کاران را بسزا میداد

---

(۱) تاریخ رم (۲) سنه ۱۱۷ م

و میگفت من دوست دارم که فرمانروایان بدانند مملکت از آن من نیست بلکه از آن ملت است گویند وقتی زنی سر راه بروی بگرفت و طلب انصاف کرد بفرمود تا آن داوری بوقت دیگری اندازد که هنگام دادخواهی نیست زن گفت چرا نام امپراطوری بر خود نهاده که وقت دادگستری نداری

گر ندهی داد من ای شهریار   با تو شود روز شمار این شمار (نظامی)

هادرین از گفته خود پشیمان گشت و عذر بخواست و همانجای بداد آن بیچاره رسید

اکنون که دستت میرسد کاری بکن   پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار
نام نیکو گر بماند ز آدمی   به کزو ماند سرای زرنگار
(سعدی)

حکایت بقراط حکیم

آورده اند (۱) هنگامی که جباران یونان ابواب معارف بروی ملت بسته و مدارس را تعطیل نمودند بقراط حکیم (۲) را منع از نصیحت و اندرز کرده و فرمودند که اگر مردم را پند و نصیحت و موعظت از خواب غفلت و نادانی بیدار کنی بکشتنت مبادرت ورزیم آن یگانه دانشمند در پاسخ چنین گفت ایمان بپند داشته ام و من خود را پاینده و ناپذیر میدانم که مرا از پند و تعلیم نوع خویش متنفر سازند

غلامی بدرویش برد آن پیام   بگفتا بحجره بگو ای غلام

---

(۱) تاریخ یونان (۲) تاریخ وفات سنه ۴۲۷ ق م

مرا بار غم بر دل ریش نیست | که دنیا همین ساعتی بیش نیست (سعدی)

من بر دولت و همت خود فرض و لازم میدانم هر وقت تا بهر جا با گرامی فضلات معارضه کنم و پرده جهالت و نادانی بر درم و این جمله را اگر ز مکلف خود را اقتباس کرده

گر از پی شهوت و هوا خواهی رفت | از من خبری که بینوا خواهی رفت
بنگر چه کسی و از کجا آمده | میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت
(خیام)

(حکایت خواجه نظام الملک)

آورده اند (۱) هنگامی که ملکشاه سلجوقی ببغداد آمد خواجه بزرگ حسن نظام الملک از ملک رخصت گرفت که زیارت خانه خدای کند پس از تحصیل اجازه روزی چند بجانب غربی بغداد در محل اقامت افکند (۲) یکی از ندیمان وی گوید نوبتی بخدمتش مشرف گشتم چون بنزدیک خیمه اش رسیدم صاحبدلی در آنجا دیدم نامه بمن داد تا بخواجه دادم خواجه از نگریستن نامه بگریستن اندر شد و فرمود درویش را نزد من آر هر چند بیشتر جستم کمتر یافتم بازگشتم و وی را خبر دادم نامه پیش من نهاد که در آن نوشته بود دوش پیمبر را در خواب دیدم فرمود حسن را بگوی حج تو اینجا

در کوی نیاز هر دلی را دریاب | در کوی خضوع مقبلی را دریاب
صد کعبه آب و گل بیکدل نرسد | کعبه چه روی برو دلی را دریاب
(خیام)

---

(۱) روضه (۲) در حدود [illegible] هجری

نزد این ترک بان دوست افتادگان گیر و حاجت فرو ماندگان روا سازد که همت باز ماند

عبادت بجز خدمت خلق نیست | بتسبیح و سجاده و دلق نیست
کسی را که حسن عمل بیشتر | بدرگاه حق منزلت پیشتر

پس خواجه فسخ عزیمت خانه خدای نمود و از سر حج درگذشت (سعدی)

(حکایت پریکلس)

آورده اند (۱) پریکلس ملک آتن (۲) چون هنگام اجلش فرا رسید (۳) دوستانش دور بسترش را گرفتند و از فصاحت و بلاغت و هنرها و فتوحاتش سخنها برشمردند و از درشتی و راستی وی دریغ و افسوس همی خوردند با حال ضعف بکوشید برخاست و بنشست و گفت همانا در حق من خصالی چند بستائید که بسیاری از مردم جهان داشته و کرده اند ولی فراموش میکنید بزرگترین خوی مرا که در همه دوره فرمانروائی خویش کسی را نیازرده و گرفتار سوگواری نکرده ام

ملک همین خلق برای بس | که راضی نگردد بآزار کس
چه خوش گفت فردوسی پاکزاد | که رحمت بر آن تربت پاک باد
میازار موری که دانه کش است | که جان دارد و جان شیرین خوش است
(سعدی)

---

(۱) تاریخ یونان (۲) پایتخت یونان (۳) سنه [illegible] ق م

مرا بار غم بر دل ریش نیست / که دنیا همین ساعتی بیش نیست (سعدی)

من بر ذمت و همت خود فرض و لازم میدانم همه وقت و همه جا با گرامی فضلات
مبارزه کنم و پرده جهالت و نادانی بردرم و این جمله را مکرر میگفت خود را اقتباس که چه

گر از پی شهوت و هوا خواهی رفت / از من خبری که بینوا خواهی رفت
بنگر چه کسی و از کجا آمده / میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت
خیام

(حکایت خواجه نظام الملک)

آورده اند (۱) هنگامی که ملکشاه سلجوقی ببغداد آمد خواجه بزرگ حسن نظام الملک از ملک رخصت گرفت که زیارت خانه خدای کند پس از تحصیل اجازه روزی چند بجانب غربی بغداد رحل اقامت افکند (۲) یکی از ندیمان وی گوید نوبتی بخدمتش مشرف گشتم چون بنزدیک خیمه اش رسیدم صاحبدلی در آنجا دیدم نامه بمن داد تا بخواجه دهم خواجه از نگریستن نامه بگریستن اندر شد و فرمود درویش را نزد من آر هرچند بیشتر جستم کمتر یافتم بازگشتم و وی را خبر دادم نامه پیش من نهاد که در آن نوشته بود دوش پیمبر را در خواب دیدم فرمود حسن را بگوی حج تو اینجا

در کوی نیاز هر دلی را دریاب / در کوی خضوع مقبلی را دریاب
صد کعبه آب و گل بیکدل نرسد / کعبه چه روی برو دلی را دریاب (خیام)

---

(۱) روضه (۲) در حدود سنه ۴۸۰ هجری

نزد این ترک باران و دست افتادگان گیر و حاجت فروماندگان روا ساز
که رحمت باز ماند

عبادت بجز خدمت خلق نیست / به تسبیح و سجاده و دلق نیست
کسی را که حسن عمل بیشتر / بدرگاه حق منزلتش بیشتر
(سعدی)

پس خواجه فسخ عزیمت خانه خدای نمود و از سر حج درگذشت

(حکایت پریکلس)

آورده اند (۱) پریکلس ملک آتن (۲) چون هنگام اجلش فرا رسید (۳) دوستانش دور بسترش گرد آمدند و از فصاحت و بلاغت و هنرها و فتوحاتش همی برشمردند و از درستی و راستی وی دریغ و افسوس همی خوردند با حال ضعف کمر کشید برخاست و بنشست و گفت همانا در حق من خصالی چند بستائید که بسیاری از مردم جهان داشته و کرده اند ولی فراموش میکنید بزرگترین خوی مرا که در همه دوره فرمانروائی خویش کس را نیازرده و گرفتار سوگواری نکرده ام

ملک همین خلق برابر بس / که راضی نگردد بآزار کس
چه خوش گفت فردوسی پاکزاد / که رحمت بر آن تربت پاک باد
میازار موری که دانه کش است / که جان دارد و جان شیرین خوش است
(سعدی)

---

(۱) تاریخ یونان (۲) پایتخت یونان (۳) سنه ۴۲۹ قم

باب پنجم — در وجدان و انصاف

معنی وجدان احساسات رقیق و ادراکات لطیفی است که در نهاد آدمی و در بدو فطرت نهاده اند که بدان بد از نیک بشناسد و در محکمهٔ باطن انصاف داده قضاوت کند و دانشمندان مردی را که پیروی وجدان نموده و او را حاکم قرار دهند و خواهش شهوانی را بهیچ شمرند و خشم درونی را فرو خورند شایسته و قابل ستایش دانند و زیبنده و لایق نیایش خوانند ولی مردی را که غضب و خشم و شهوات درونی را فرمانبردار باشند نیکو ندانند و آنان را وجدان کش و شهوت پرست و ستمگر خوانند و از مصاحبت و معاشرت آنان پرهیزند

حکایت مارکول رومی

آورده اند (۱) مارکول رومی چون بتخت سلطنت برآمد (۲) مانند صاحبدلان خرقه زیر قبا میپوشید و در بستر زبری میغنود و کم میخورد و بتمام وظایف خود میپرداخت و هر روز بحساب کار خویش میرسید و در محکمهٔ وجدان خود را محاکمه مینمود هرگاه نفس را محکوم میپنداشت خویشتن را ملامت میکرد و بروی سخت میگرفت و کتابی از وی بیادگار مانده است بنام — افکار من — و در آن میگوید اثر از رافت باید نه غضب چه رافت در نهاد تو بدان نهاده اند

---

(۱) تاریخ روم (۲) سال ۱۶۱ م

که در حق بدان بکار بری نه در حق خوبان

نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو — که مستحق کرامت گناهکارانند (حافظ)

عنکبوت از صید مگس خورسند است و آدمی از شکار حیوان و اسارت انسان آیا اینان در پیشگاه خردمندان بهتر از دزد و نابکاران نیستند

خلق همه یکسره نهال خدا اند — هیچ نه برکن تو زین نهال و نه بشکن
خون بناحق نهال کندن او است — دل ز نهال خدای کندن برکن
(ناصر خسرو)

حکایت اپیکتت رومی

آورده اند (۱) بزرگترین حکمای یونان اپیکتت است او در روم ببندگی بر گرفته شد (۲) بر نوع بردباری و تحمل پرداشته بود پس از زجر بسیار وی را آزاد کردند گویند بزرگی از جور روزه رنج آلب مردم را با اندرزهای خود بسی پند میداد و میگفت — خوی خود را پسندیده کن چنانچه نجار چوب را اندازه نماید تو نیز خوی خود بتراش وجدان کرامت فرموده احکام خود بیاموز و آن را بکار بند بمال خود قناعت کن و چشم طمع بمال دیگران مدار عادل باش خشم خود فرو خور رنج را پذیره باش نفس را از پریشانی فارغ ساز تا خاطرت جمع گردد باز میگوید خلاصهٔ حکمت و دانش در این دو کلمه است بردباری — پرهیز

---

(۱) تاریخ روم (۲) قرن اول

مملکت است جان گیرد و لباس سلطنت بقامت برادر پوشد

نظر آنانکه نکردند بدین مشتی خاک　　الحق انصاف توان داد که صاحب‌نظرند
(سعدی)

حکایت شیخ نجم الدین کبری

آورده اند (۱) چنگیز خان فرزندان خود را با سپاهی گران بعزم رزم خوارزم فرستاد (۲) شاهزادگان چون از بلندی مرتبت شیخ نجم الدین کبری چیزی بسمعشان رسیده رسولی خدمت حضرتش فرستادند که از شهر بیرون شو تا آفتی بوی نرسد آنجناب پاسخ داد که مرا در این مرز و بوم متعلقان بسیارند و مردان هشیار و انصاف نباشد که اینجا بگذارم و بگذرم پیام فرستادند که با هزار نفر هجرت گزین تا شهر با خون تو و اصحاب رنگین نگردد شیخ فرمود در شریعت عقل و آئین خرد کجا روا است با مردمی که در عقیده با من یگانه و در امن و سلامت از یاران موافق بوده اند هنگام نزول بلا از ایشان کناره گیرم

هر که در مزرع دل تخم وفا سبز نکرد　　زرد روئی کشد از حاصل خود گاه درو
(حافظ)

و در شهر خوارزم بماند تا سپاه مغول در رسید و با مهاجمین بجنگ اندر شد تا شربت شهادت بنوشید

بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن　　حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی
(حافظ)

---

(۱) روضه (۲) تاریخ جلوس چنگیز ۵۹۹ هجری

ستون خرد بردباری بود　　چو تیزی کنی تن بخواری بود
دل تنگ را دور دار از شتاب　　خرد با شتاب اندر آید بخواب
به نیکان گرای و به نیکی بکوش　　بهر نیک و بد پند دانا نیوش
(فردوسی)

(حکایت اِلکساندر سور)

آورده اند (۱) اِلکساندر سور چون تخت سلطنت برآمد (۲) عزیمت نمود که از روی درستی و طریق راستی شهریاری کند و در همه امور وجدان اصحاب فرمان نماید بدین سبب فرمود که بر سر در کوشک سلطنتی نقر کردند بر خود مپسند آنچه را که بر دیگران نمی پسندی

یک نکته نغز و طرفه پندی　　بشنو ز من ار تو هوشمندی
گر اهل دلی بغیر مپسند　　آن را که بخود نمی پسندی
(لمؤلفه)

حکایت ملکشاه سلجوقی

آورده اند (۳) ملکشاه سلجوقی قبل از آنکه با برادر مخالفت آغازد (۴) روزی بمسجد رفت پس از ادای فریضه دعا برآمد خواجه نظام الملک از وی پرسید از خدای چه حاجت طلبیدی گفت خواستم تو را بر برادر مظفر و منصور کند ملک فرمود من از درگاه باریتعالی مسئلت کردم اگر برادرم تکش بیش از من شایسته فرمانداری

---

(۱) تاریخ روم (۲) سنه ۲۲۲ م (۳) روضه (۴) تاریخ جلوس ملکشاه

حکایت پطر کبیر و هانری چهارم

آورده اند (۱) پطر کبیر (۲) با آنهمه حشمت و بزرگواری که ملت نیم وحشی روس را در اندک زمانی بدان عظمت و جلال رسانید تا یکی از ملل زنده بشمار آمد هنگامی که در فرانسه بزیارت مزار دستور معظم (دوک دریشه لیو) آن مرز و بوم رفت ناگاه دیدارش بر تمثال هانری چهارم افتاد که از سنگ تراشیده بود و پای مجسمه را بوسه داد و در حضور جمع گفت اگر زنده میبودی نیمه مملکت خویشتن را بتو واگذاشتمی تا از تو چگونگی شهریاری فرا گرفتمی و بدانستمی در نیمه دیگر چگونه سلطنت باید کرد

بزرگی جهانی گران تا گران   سرافراز بر تاجور مهتران
بجائی رسیدی هم اندر سخن   که نوشد ز رای تو مرد کهن
(فردوسی)

حکایت منصور دوانقی

آورده اند (۳) روزی در بارگاه منصور عباسی (۴) از رای و تدبیر هشام اموی در کار رای سخن همیرفت منصور بفکر فرو بود پیری که از عمال زمان هشام بود حاضر ساختند از آن تدبیر پرسید پیر هر بار که نام هشام بر زبان آوردی بر وی درود فرستادی منصور در غضب شد و گفت ای پیر بر بساط من نهی و بر دشمن من درود فرستی پیر گفت چنین است لیکن هشام بر گردن من چندان حقوق دارد که تا

---

(۱) تاریخ روس (۲) تاریخ جلوس پطر ۱۶۸۲ عیسوی (۳) روضه - حبیب السیر (۴) تاریخ جلوس منصور [illegible]

روز واپسین اگر سپاس وی گذارم هنوز از عهده اندکی از بسیار آن برنیامده باشم

اگر پوسیده گردد استخوانم   نگردد مهرش از جانم فراموش
(حافظ)

منصور را این جواب مردانه خوش آمد و پیر را ستایش فرمود پیر پس از رخصت برفت منصور گفت اینگونه مردم که حق کسی ضایع نگذارند سزاوار احسانند

پسندیده کاران پسندیده ام   که خوی پسندیده بگزیده ام
سزاوار احسان و نیکو منشند   همی لایق مهر و بخشایشند
(المولف)

باب ششم در وطن پرستی

یکی از صفات پسندیده و خصائل برگزیده وطن پرستی است یعنی حب وطن و ابنای وطن که آدمی را از ذلت بندگی و اسارت بیگانگان میرهاند انسان وطن دوست هرگز حق ملی وی مغصوب نشود و از بیگانه و خویش نهراسد هر وقت این خوی نکو در ملتی پدیدار گردد از مرداری خارج و در زمره زندگان بشمار آیند و بیگانگان را قدرت آن نباشد که طوق عبودیت و زنجیر بندگی بگردنشان اندازند ملتی که معنی وطن را بدانند و حب وطن داشته باشند رفع حوایج خود کنند و مانند درویشان در غیر را نکوبند و عرض حاجت ننمایند و هرگز گرد در بیگانگان نگردند و استحکام بنیان وطن از ایثار جان و مال مضایقت نکنند بالجمله ملتی که دوستی وطن را از فریضه

حکایت پطر کبیر و هانری چهارم

آورده اند (۱) پطر کبیر (۲) با آنهمه حشمت و بزرگواری که ملت نیم وحشی روس را در اندک زمانی به آن عظمت و جلال رسانید تا یکی از ملل زنده بشمار آمدند هنگامی که در فرانسه بزیارت مزار دستور معظم (دوک دوریشه لیو) آن مرز و بوم رفت ناگاه دیدارش بر تمثال هانری چهارم افتاد که از سنگ تراشیده بود و پای مجسمه را بوسه داد و در حضور جمع گفت اگر زنده میبودی نیمه مملکت خویشتن بتو واگذاشتمی تا از تو چگونگی شهریاری فرا گرفتمی و بدانستم در نیمه دیگر چگونه سلطنت باید کرد

بزرگ جهانی گران تا گران　　سرافراز بر تاجور مهتران
بجائی رسیدی هم اندر سخن　　که نو شد ز رای تو مرد کهن
(فردوسی)

حکایت منصور دوانقی

آورده اند (۳) روزی در بارگاه منصور عباسی (۴) از رای و تدبیر هشام اموی در کاردانی سخن همیرفت منصور تحسر نمود پیری که از ملازمان هشام بود حاضر ناخشنود از آن مدبر پرسید پیر هرگاه نام هشام بر زبان آوردی بدو درود فرستادی منصور در غضب شد و گفت ای پیر بر بساط من پای نهی و بر دشمن من درود فرستی پیر گفت چنین است لیکن هشام بر گردن من چندان حقوق دارد که تا

---

(۱) تاریخ روس (۲) تاریخ جلوس پطر ۱۶۸۲ عیسوی (۳) روضه ـ حبیب السیر (۴) تاریخ جلوس منصور ۱۳۶ هجری

روز واپسین اگر پاس وی نگذارم هنوز از عهده اندکی از بسیاری آن بر نیایم

اگر پوسیده گردد استخوانم　　نگردد مهرش از جانم فراموش
(حافظ)

منصور را این جواب مردانه خوش آمد و پیر را ستایش فرمود پیر پس از رخصت برفت منصور گفت اینگونه مردم که حق کسی ضایع نگذارند سزاوار احسانند

پسندیده کاران پسندیده‌ام　　که خوی پسندیده بگزیده‌ام
سزاوار احسان و نیکو منند　　همی لایق مهر و بخشایشند
(للمؤلف)

باب ششم در وطن پرستی

یکی از صفات پسندیده و خصائل برگزیده وطن پرستی است یعنی حب وطن و ابنای وطن که آدمی را از ذلت بندگی و اسارت بیگانگان برهاند انسان وطن دوست هرگز حق ملی وی مغصوب نشود و از بیگانه و خویش نهراسد هر وقت این خوی نیکو در ملتی پدیدار گردد از مرداری خارج و در زمره زندگان بشمار آیند و بیگانگان را قدرت آن نباشد که طوق عبودیت و زنجیر بندگی بگردنشان اندازند ملتی که معنی وطن را بدانند و حب وطن داشته باشند رفع حوائج خود کنند و مانند دریوزگان در غیر را نکوبند و عرض حاجت ننمایند و هرگز گرد در بیگانگان نگردند و استحکام بنیان وطن از ایثار جان و مال مضایقت نکنند بالجمله ملتی که دوستی وطن را از فریضه

دوست خود شانند سعادت و سیادت و دیانت و ثروت و آزادی آنان محفوظ و روز بروز بر خرمی و نشاطشان افزوده گردد تجارت و زراعت و صنعتشان رو بکمال گذارد و هر ملتی که معنی حب وطن آن را نشناختند باید آنان را امت مرده انگاشت نه جماعت زنده پنداشت

حکایت کاوه آهنگر

آورده اند (۱) کاوه آهنگر پس از تغلب ماردوشان (کلدانیان) که نهصد سال ایرانیان را در تحت فشار حکومت خویش در آورده و طریقه شدادی پیش گرفته بودند بدین اندیشه افتاد که بیخ و بن بیگانگان از ایران برکند و علم استقلال وطن برافرازد نخستین روح وطن خواهی در ایرانیان دمیده پس درفش کاویانی در جی (صفهان) برافراشت

همی بر خروشید و فریاد خواند   جهان را سراسر سوی داد خواند
از آن چرم کآهنگران پشت پای   بپوشند هنگام زخم درای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد   همانگه ز بازار برخاست گرد
(فردوسی)

گروهی بسیار و سپاهی بی شمار گرد او جمع شده دست بطغیان برآوردند نخستین کار والی اصفهان بپرداختند پس در دماوند بحضرت فریدون رفتند وی را بشهریاری

---

(۱) گنجینه سکندری — شاهنامه

برگزیدند و بابل و آشور هجوم آوردند و ضحاک را بند نهادند (۱) و مشق وطن پرستی بجهانیان یاد دادند و نام نیک در جهان بیادگار بگذاشتند

حکایت پرسنا و موسیوس

آورده اند (۲) پس از آنکه پرسنا پادشاه (اتروسک) شهر رم را بمحاصره در انداخت وطن پرستی از رومیان موسیوس نام بدین اندیشه افتاد که برای خلاص وطن دست از جان خویشتن بشوید

گر وصال جانان را شرط دادن جانست   از برای این مشکل جان دهم که آسانست
([illegible])

پس خنجری زیر جامه پنهان کرده خود را بسپاه دشمن در انداخت و دیگری را بعوض شهریار بضرب خنجر از پای در آورد وی را گرفتند و بحضرت ملک بردند پادشاه سخط گفتن آغاز نهاد گفت من آن بیچاره را بخطا کشتم ولی هم پیمانان من که سیصد نفرند با چاره دست خویش بخون پادشاه بیالایند که از کشتن و کشته شدن باک ندارند اینک بجرم خطائی که از دست من رفت آن را بسوزم و دست خویش در آتشی که افروخته بودند بدون آنکه روی درهم کشد بسوخت

دست باید شست از جان مردوار   تا توان گفتن که هستی مرد کار
(شیخ عطار)

ملک از مشاهده آن حیران ماند و بر خود لرزید و وی را بخشیده رها کرد و با رومیان

---

(۱) سنه ۱۳۲ ق (۲) تاریخ روم

ز دست خود شان سعادت و سیادت و دیانت و ثروت و آزادی آنان محفوظ و روز بروز بر خرمی و نشاطشان افزوده گردد تجارت و زراعت و صنعتشان رو بتکامل گذارد و هر ملتی که معنی حب وطن آن را نشناختند باید آنان را امت مرده انگاشت نه جامعه زنده پنداشت

حکایت کاوه آهنگر

آورده اند (۱) کاوه آهنگر پس از تغلب ماردوشان (کلدانیان) که نهصد سال ایرانیان را در تحت فشار حکومت خویش در آورده و طریقه شدادی پیش گرفته بودند بدین اندیشه افتاد که بیخ و بن بیگانگان از ایران بر کند و علم استقلال وطن برافرازد نخستین روح وطن خواهی در ایرانیان دمیده پس درفش کاویانی در دیار پهله (اصفهان) برافراشت

همی بر خروشید و فریاد خواند — جهان را سراسر سوی داد خواند
از آن چرم کاهنگران پشت پای — بپوشند هنگام زخم درای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد — همانگه ز بازار برخاست گرد
(فردوسی)

گروهی بسیار و سپاهی بی شمار گرد او جمع شده و سر بطغیان بر آوردند نخستین کار والی اصفهان بپرداختند پس در دماوند بحضرت فریدون رفته و وی را بشهریاری

---

(۱) آئینه سکندری — شاهنامه

برگزیدند و بیاری آشور هجوم آوردند و ضحاک را بند نهادند (۱) و عشق وطن پرستی بجهانیان یاد دادند و نام نیک در جهان بیادگار گذاشتند

حکایت پرسنا و موسیوس

آورده اند (۲) پس از آنکه پرسنا (پادشاه اتروسک) شهر رم را محاصره انداخت وطن پرستی از رومیان موسیوس نام بدین اندیشه افتاد که برای خلاص وطن دست از جان خویشتن بشوید

گر وصال جانان را شرط دادن جانست — از برای این مشکل جان دهیم بآسانی
(دهلوی)

پس خنجری زیر جامه پنهان کرده خود را در سپاه دشمن درانداخت و دیگری را بعوض شهریار بضرب خنجر از پای در آورد وی را گرفتند و بحضرت ملک بردند پادشاه سخن گفتن آغاز نهاد گفت من آن بیچاره را نکشتم ولی همپایان من که سیصد نفرند ناچار دست خویش بخون پادشاه بیالایند که از کشتن و کشته شدن باک ندارند اینک بجرم خطائی که از دست من رفت آن را بسوزم و دست خویش در آتشی که افروخته بودند بدون آنکه روی درهم کشد بسوخت

دست باید شست از جان مرد را — تا توان گفتن که هستی مرد کار
(شیخ عطار)

ملک از مشاهده آن حیران ماند و بر خود لرزید وی را بخشیده رها کرد و با رومیان

---

(۱) سنه ۱۳۲ ق م (۲) تاریخ رم

عقد مصالحت بست و از آنجای برفت (۱)

حکایت گلها و کامیل

آورده اند (۲) پس از آنکه گلها (فرانسویهای قدیم) روم را آتش زدند (۳) شهر کامیل را محاصره کردند کامیل قهرمان روم شهر را از حمله دشمن حراست نمود لیکن اهالی بسبب بروز قحط و غلا مجبور به تسلیم شدند و با گلها پیمان بستند که کیجو وار زر تاب بند گلها هنگام گرفتن طلا وزنه غلط بکار بردند رومیها گفتند این اندازه زیاده از آنست که برای پیمان نهاده ایم امیر فاتح شمشیر خود بر وزنه افزود و گفت مغلوب عاجزتر از آن است که در حضور غالب چون و چرا کند کامیل را غیرت گفت هموطنان وطن را با آهن (شمشیر) میتوان از استیلاء دشمن خلاص نمود نه بازر ناب:

کسی راست خرما ز نخل بلند   که بر نخل خار رساند گزند
ز شیران توان شیر خونریزتر   که دندان و چنگش بود تیزتر (یغمی)

پس رومیان باهم اتفاق کردند و با گلها جنگ در انداختند و دشمن پراکندند و خود را از بندگی بیگانگان آزاد نمودند

حکایت رگولوس رومی

آورده اند (۴) دولت کارتاژ (۵) رگولوس سردار رومی را که اسیر گرفتار

---

(۱) در سنه ۳۹۰ ق م (۲) تاریخ روم (۳) سنه ۳۹۰ ق م (۴) تاریخ روم (۵) سنه ۲۵۶ ق م

ایشان بود بنام سفارت نزد رومیان فرستادند تا در تبادل اسرا و مصالحت با دولت روم سخن گوید ولی پیمان گرفتند که هرگاه رومیان از مصالحت سر باز زنند بکارتاژ برگردد رگولوس چون بایطالیا رفت در شهر روم قدم نگذاشت و گفت من اسیر دشمنم درون شهر مقدس در نیایم پس از اداء رسالت گفت اگر چه سود من در صلح با دولت کارتاژ است ولی زیان ملت و وطن در آن است و من خود بدان رضا ندهم بدین سبب دولت روم رضا بصلح ندادند رگولوس عزم مراجعت بکارتاژ نمود مردم وی را ممانعت کردند نپذیرفت و گفت پیمانی نهاده ام تخلف از آن نتوانم کرد

در ازل بود که پیمان محبت بستند   نشکند مرد اگرش سر برود پیمان را (حافظ)

و بکارتاژ آمد مردم کارتاژ بسبب نرسیدن بمقصود وی را سخت معذب داشتند تا از اینجهان بسرای دیگر رفت و نام نیک بیادگار بگذاشت

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم   راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت   رخت بربندم و تا ملک سلیمان بروم (حافظ)

حکایت سرداران روم و مردم کارتاژ

آورده اند (۱) سرداران دولت روم پس از آنکه با سپاهی گران - هشتاد هزار

---

(۱) تاریخ روم

درخطهٔ افریقا فرود آمدند (۱) دولت کارتاژ در خود قوت مقاومت ندید از برای سرداران دشمن پیام فرستاد آنچه از ما خواهید بپذیریم گفتند سلاح جنگ بدهید و سفائن خود تسلیم کنید تا استقلال شما محفوظ و محترم باشد کارتاژیان شرایط صلح را بپسندیدند و مواد معاهده را باجرا گذاشته پس رومیان گفتند شهر را رها کرده باو اگذار کنید اهالی چون از مکر دشمن آگاه شدند در غضب رفته و در هیجان گرد آمدند و دروازه‌ها ببستند و باشتاب تمام سلاح جنگ باختند و بالاتفاق مهیای کارزار شدند

دو دوست با هم اگر یکدلند در همه کار
هزار طعنهٔ دشمن بنیم جو نخرند
ور اتفاق نمایند و عزم و جزم کنند
سزد که حلقهٔ افلاک را ز هم بدرند (ابن یمین)

گویند در این هنگام محتاج بریسمان شدند زنان از فرط غیرت گیسوان بریدند و عوض ریسمان بمردان نمودند رومیان چون ثبات مردم کارتاژ دیدند شهر را محاصره کردند و مدتی سرگردان ماندند و بالاخره کاری از پیش نبردند

حکایت ویریات لوزیتانی

آورده اند (۲) در مملکت پرتغال گروهی بودند که آنان را لوزیتانی گفتندی هنگام حکومت رومیان (۳) با آنان در جدال تا عاقبت مغلوب رومیان

---

(۱) سنه ۱۴۹ ق م (۲) سنه ۱۴۶ م (۳) سنه ۱۵۰ ق م

گشتند شبانی که وی را ویریات نام بودی از گرفتاری دشمن خود را نجات داده در گوشهٔ از مملکت پناه برد: و بسبب شهامت و شجاعتی که داشت گروهی دور خود گرد آورد و مدت ده سال با رومیان جنگ درانداخت و جمعی کثیر از دشمن بکشت

بروز نبرد آن یل ارجمند
بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
برید و درید و شکست و ببست
یلان را سر و سینه و پا و دست (فردوسی)

و برخی اسیر و دستگیر کرد و مکرر رومیان حمله بردند و لطمه خوردند ناچار با وی عقد مصالحت ببستند و قوم لوزیتانی از بندگی رومیان آزاد گردید

حکایت ژاندارک فرانسوی

آورده اند (۱) پس از وفات شارل ششم شهریار فرانسه (۲) هانری ششم پادشاه انگلستان خود را شهریار فرانسه خواند ولی بعضی از فرانسویان شارل هفتم (۲) را بسلطنت برگزیدند و در همه جا مغلوب انگلیسیان گشتند و شهر اورلئان که کلید مرکز فرانسه است نزدیک شد که بدست دشمن افتد و استقلال فرانسه محو گردد ناگاه دختری ژاندارک نام بعقل پیر و بتن جوان قدم مردانگی برافراشت و روح شجاعت در فرانسویان دمید و ایشان را مخاطب ساخته گفت

نه هنگام آرام و آسایش است
نه روز درنگ است و آسایش است

---

(۱) تاریخ فرانسه (۲) سنه ۱۴۲۲ مسیحی

شاید بر جنگ و بر بم دمید   سران را ز خون بر سر افشنید
(فردوسی)

و با دشمن نبرد کرد و ایشان را از تطاول بیگانگان محارست نمود و موجبات تقدیس شارل هفتم را فراهم ساخت و همه جا بر دشمن مظفر آمد از قضا در کارزاری کار وی زار و بدست دشمن گرفتار آمد وی را زنده زنده بسوزاندند و این کردار وحشت آثار سبب شد که فرانسویان بیش از پیش بکوشیدند تا دشمن را از جا بجنبند (۱)

بکوشید امروز ای سروران   که تا هست گیتی نگردد نهان
که امروز هنگام کین جستن است   که جان را از اهریمنان شستن است
(فردوسی)

تا تمامت خاک فرانسه مصفی گشت

حکایت مادر و فرزند یونانی

آورده اند (۲) در عهد الیکورگ (۳) قانون گذار اسپارط (۴) بر جوانی که بیست مرحله از مراحل زندگانی پیموده با شوقی مفرط در زمرهٔ سپاهیان وطن داخل گشت و محض حراست ملک خود را مستعد کارزار با دشمن بساخت گویند هنگام جنگ با بیگانگان مادران صرف نظر از مهر فرزندان می نمودند روزی فرزندی با مادر گفت تیغ من کوتاه است نتوانم در موقع درازدستی دشمن چکنم

---

(۱) [illegible] (۲) تاریخ یونان (۳) [illegible] (۴) یکی از ایالات یونان

مادر گفت تو نیز در عوض قدمی فراتر بگذار دیگری هنگامی که پسر عازم نبرد کارزار با دشمن بود سپری بفرزند داد و گفت ای پسر اگر خواهی من از تو خورسند باشم در این جنگ یا جان بسپار یا مظفر آی که مرگ از پشت کردن با دشمن وطن خوشتر است از زندگی بفرار

کنون گاه رزم است و آویختن   نه هنگام ننگ است و بگریختن
روا نیست برگشتن از کارزار   اگر جان سپاریم در کارزار
(فردوسی)

حکایت گزرسیس و لئونیداس

آورده اند (۱) گزرسیس (۲) ملک الملوک ایران چون بجنگ یونان فرود آمد فرمان داد تا برای لئونیداس پادشاه اسپارطه بنگارند برگاه سر اطاعت و بندگی فرود آوری تمامت یونان را بتو بخشم شهریار اسپارطه پاسخ داد گزرسیس را بگوئید مرا مردن در راه حفظ وطن آسان تر است تا تمکین از بیگانگان نمودن

بر آنگه که تو شهریاری کنی   مرا مرز بخشی و یاری کنی
نخواهم که جان باشد اندر تنم   اگر چشم بر تخت و تاج افکنم
مرا عار باشد از آن زندگی   که سالار باشم کنم بندگی (فردوسی)

باز در نامه دیگری نبشت برگاه سلاح جنگ را تسلیم ایرانیان کنی . ل . و جان بر

---

(۱) تاریخ یونان (۲) خشایارشا

شاید بر جنگ و بر بم دهید سران را ز خون بر سر افسر نهید
(فردوسی)

و با دشمن نبرد کرد و ایشان را از تطاول بیگانگان محارست نمود و موجبات تقدیس شارل هفتم را فراهم ساخته و همه جا بر دشمن مظفر آمد از قضا در کارزاری کاردی زار و بدست دشمن گرفتار آمد وی را زنده بسوزاندند و این کردار وحشت آثار سبب شد که فرانسویان بیش از پیش بکوشیدند تا دشمن را بدر ریختند (۱)

بکوشید امروز ای سروران که تا هست گیتی نگردد نهان
که امروز هنگام کین جستن است که جان را ز اهریمنان شستن است
(فردوسی)

تا تمامت خاک فرانسه مصفی گشت

حکایت مادر و فرزند یونانی

آورده اند (۲) در عهد الیکورک (۳) قانون گذار اسپارط (۴) بر جوانی که بیست مرحله از مراحل زندگانی پیموده با شوق مفرط در زمره سپاهیان وطن داخل میگشت و محض حراست ملک خود را مستعد کارزار با دشمن میساخت گویند هنگام جنگ با بیگانگان مادران صرف نظر از مهر فرزندان می نمودند روزی فرزندی با مادر گفت تیغ من کوتاه است ندانم در موقع درازدستی دشمن چه کنم

---

(۱) [illegible] (۲) تاریخ یونان (۳) مقنن نامی (۴) یکی از ایالات یونان

مادر گفت تو نیز در عوض قدمی فراتر گذار دیگری هنگامی که پسر عازم نبرد کارزار با دشمن بود سپری بفرزند داد و گفت ای پسر اگر خواهی من از تو خورسند باشم در این جنگ یا جان بسپار یا مظفر آی که مرگ از پشت کردن با دشمن وطن خوشتر است از زندگی بفرار

کنون گاه رزم است و آویختن نه هنگام ننگ است و بگریختن
روا نیست برگشتن از کارزار اگر جان سپاریم در کارزار
(فردوسی)

حکایت گزرسیس و لئونیداس

آورده اند (۱) گزرسیس (۲) ملک الملوک ایران چون بجنگ یونان فرود آمد فرمان داد تا برای لئونیداس پادشاه اسپارط خبر نگارند هرگاه سر اطاعت و بندگی فرود آوری تمامت یونان را بتو بخشم شهریار اسپارط پاسخ داد گزرسیس را بگوئید مرا مردن در راه حفظ وطن آسان تر است تا تمکین از بیگانگان نمودن

برآنگه که تو شهریاری کنی مرا مرز بخشی و یاری کنی
نخواهم که جان باشد اندر تنم اگر چشم بر تخت و تاج افکنم
مرا عار باشد از آن زندگی که سالار باشم کنم بندگی
(فردوسی)

باز در نامه دیگری نوشت هرگاه سلاح جنگ را تسلیم ایرانیان کنید مال و جان به

---

(۱) تاریخ یونان (۲) خشایارشا

امان باشید شهریار اسپارت در ذیل نامه نگاشت اگر میتوانید بیائید از ما بگیرید

اگر خود شود غرقه در زهر مار نخواهد ننگ از دو تیغ زنهار
(نظامی)

گویند چون سواد سپاه ایران پدیدار گشت (۱) یک نفر یونانی دوان دوان بیامد و شهریار اسپارت را گفت پارسیان بما نزدیک شده اند ملک با کمال وقار و بردباری فرمود بگو ما بآنان نزدیک شده ایم

حکایت ترکان و تبریزیان

آورده اند (۲) هنگام هرج و مرج ایران بواسطه تغلب افغان (۳) ترکان وقت را غنیمت شمرده کردستان را تاختند و بر ارمنستان و اغلب بلاد آذربایجان دست یافتند و بر شهر تبریز هجوم آوردند با آنکه یکطرف شهر از زلزله ویران شده و تیپ و توپ نداشتند مردم تبریز گریز را از ستیز ننگ دانسته مهیای کارزار شدند پاشای وان که با بیست و چهار هزار نفر سپاه منظم بگرفتن تبریز عزیمت نموده بود بشگفت اندر شد و فرمان حمله داد تا یکی از محلات بتصرف ترکان درآمد اما تبریزیان بهادرانه استیزیدند و راه سخت بر دشمن گرفتند

شده نامور لشگری انجمن یلان و سرافراز و شمشیرزن
همه جنگ را تنگ بسته میان بزرگان و فرزانگان مهان

---

(۱) ۴۷۹ ق م (۲) قرن هجدهم (۳) ۱۱۳۶ هجری

بخون آب داده همه تیغ را بدان تیغ برنده مریخ را (فردوسی)

و چهار هزار سپاه جرار عثمانی را که از لشگر ترک دور افتاده بودند با تیغ تیز ریز ریز نمودند و مکرر ترکان حمله بردند و لطمه خوردند ناچار از ستیز دست کشیدند پای بگریز نهادند و بسیاری از ایشان عرصه شمشیر دلیران تبریز شدند

حکایت کیخسرو و کرزوس

آورده اند (۱) کیخسرو (سیروس کبیر) چون سارد (۲) را گرفت (۳) کرزوس پادشاه لیدی را بحضور آوردند پس امر نمود شهریار را بجرم خلاف پیمان در آتش اندازند هنگامی که ملک را در منجنیق گذاشته فریاد برآورد سُلن آو سُلن سیروس از گفتار شهریار لیدی بشگفت اندر شد و پرسید سُلن کیست گفت یکی از دانشمندان یونان که سالی چند پیش ازین بسارد آمد سرمایه توانگری و حشمت خویش بروی عرضه داشتم و گفتم اکنون خوشبخترین مردم کرا دانی گفت تلوس یونانی را از این جواب ناهنگام بهم برآمدم و گفتم تلوس کیست گفت مردی دهقان پیشه از مردم آتن بود زیاده از کفاف عیال بدست نیاورد و صد سال بزیست و فرزندان نیکو سیرت بنهاد و عاقبت جان خویش در راه حفظ وطن بگذاشت اهالی بر تربتش گنبدی زرنگار برافراختند و ابیاتی

---

(۱) اسم سکندری (۲) پایتخت لیدی (۳) ۵۵۶ ق م

چند در ستایش وی پرداخته و مجسمه او را بخوبی ساختند من که وی را بخوبی میدانم برآشفتم و حکیم یونانی را گفتم این همه حشمت در نظر تو چیزی نیاید که بتعاظم بمن برگزیدی گفت ملکا انجام کار تو هنوز نامعلوم است و من نتوانم حکم کنم

فریب جهان قصه روشن است   سحر تا چه زاید شب آبستن است
(حافظ)
که داند که فردا چه خواهد رسید   ز دیده که خواهد شدن ناپدید

گرا رخت از خانه بر در نهد   گرا تاج اقبال بر سر نهد
(نظامی)

در این موقع سخن آن حکیم مرا بخاطر آمد بی اختیار نام وی بر زبان راندم کیخسرو مدتی بگریست و از سر خون ملک در گذشت و پاس احترام وی نگاه داشت

باب هفتم در عزم و همت

یکی از صفات پسندیده و خصلت برگزیده همت و عزم و استقامت است چه مرد بلند همت باعزیمت صاحب استقامت همیشه اندیشه ارجمند کند و هر نوع وسائل رسیدن بمقصود مقدس خود فراهم سازد و هیچ عائقی را مانع و سد راه مقصد خود نپندارد و از هیچ پیش آمدی نهراسد و از پا ننشیند تا سوار بر مقصد خود گردد و هرگاه آدمی بدین منوال نفس خویشتن را تربیت کند چه بسا عوائق بزرگ را از پیش بر دارد و بمقامی بس بلند و بمحلی بس ارجمند برسد و وقتی را از رقیب

دستی نجات داده و باوج استقلال و ترقی رسانده و بسا باشد که خدمتی بزرگ بعالم بشریت کرده و نام خویش در تاریخ روزگار باقی بگذارد و بر عکس آدم دون همت و مردود ممکن است خود را بیک پرتگاه عمیق اندازد که نام او در حال زندگی و حیات با مردگان بی نام و نشان برابر باشد بلکه بنام ننگ و بی شرافتی در تاریخ روزگار معرفی شود

حکایت ژول سزار از قیصر رم

آورده اند (۱) ژول سزار قیصر رم با آنهمه جاه و جلال و جهانگیری (۲) روزی تاریخ اسکندر مقدونیا می خواند ناگاه بنای گریستن بگذاشت گفتند دیده قیصر گریان مباد گفت چگونه ننالم و نگریم که اسکندر چون بسن من رسید فتوحات خود را تمام کرده و من هنوز کاری که درخور تاریخ باشد انجام نداده ام

همت اگر سلسله جنبان شود   مور تواند که سلیمان شود
(لاادری)

حکایت کیخسرو

آورده اند (۳) کیخسرو شاهنشاه ایران بابل را چون بمحاصره در انداخت و چندی گذشت و فتح میسر نگشت همت بر آن گماشت تا مجرای نهر فرات برگردانند در اندک مدتی چنین کردند و سپاه ایران از دره نهر فرات بدرون شهر شدند و

---

(۱) تاریخ رم (۲) ۵۵ ق م (۳) آئینه سکندری

و بابل را مسخر نمود (۱) پس از آن اسرائیلیان را که بختنصر (۲) باسیری آورده بود نوازش فرمود و بقدس شریف را از نو ساخت و فرمان داد تا بیت المقدس را از نو بنا نهادند و دانیال پیغمبر را بنداست برگزید و هر چه بختنصر بتاراج برده بود باز پس داد و بدین جهت هر جا نام کیخسرو در کتاب مقدس برده شده است وی را ببزرگی و شهامت یاد کرده و او را مسیح موعود خوانده است

از همت بلند بدین مرتبت رسید — هرگز بمرتبت نرسد مردم دنی
(منوچهری)

حکایت گزرسس

آورده اند (۳) گزرسس شاهنشاه ایران پس از آنکه مصر و شام و ترکستان را رام و آرام نمود در اندیشه تسخیر فرنگستان افتاد و فرمان داد تا پلی محکم بر بغاز دادانل (۳) محکم استوار بستند که سپاه بی شمار ایران از آن بگذرند و خاک اروپا را در نوردند اتفاقا شبی که جسر باتمام رسید طوفان برخاست و جسر را درهم شکست (۴) بامداد این حکایت بسمع ملک رسید برآشفت و تازیانه که در دست داشت بدریا زد و گفت ای آب تلخ و شور من ترا ادب کنم که بی سبب تند خو و سرکش شدی و طغیان کردی اینک بزور بازو از زیر امواج تو خواهم گذشت و ترا خورد و خمیر خواهم ساخت

---

(۱) ۵۳۸ ق م (۲) تاریخ مختصر ایران اعتماد السلطنه (۳) نزدیک اسلامبول (۴) ۴۸۵ ق م

زین بند چه جسر یار من است — سرتا چه از آن شکار من است
شب تار چو بینده کین منم — همان آتش تیز برزین منم (فردوسی)

پس مهندسین را افسرد مکافاتی بسزا داد و گروهی دیگر با کمیت نادری چند جسری استوار به بستند و زیاده از ده کرور سپاه ایران بر آن بگذشتند و خاک اروپا را در نوردیدند

همت همت چه مغز و کار چو پوست — کار هر کس بقدر همت اوست
همت مرد چون بلند بود — در همه کار ارجمند بود
(جامی)

حکایت امیر تیمور گورگان

آورده اند (۱) امیر تیمور گورکان (۲) در هر پیش آمدی چندان ثبات عزیمتی که هیچ مشکلی سد راه وی نگشتی و در اینگونه حوادث گفتی وقتی از دشمن فرار کرده بویرانه پناه بردم و در فرجام کار خویش باندیشه فرو رفتم ناگاه نظرم بر موری ضعیف افتاد که دانه غله خود بزرگتر برداشته از دیواری بالا میرود چون نیک برشمردم دیدم آن دانه شصت و هفت مرتبه بر زمین افتاد و مور دانه از دست نداد تا عاقبت بر سر دیوار برد از دیدار این کردار چنان قوتی در من پیدا گشت که هیچگاه آن را فراموش نکنم با خود گفتم ای تیمور تو از موری

---

(۱) [illegible] (۲) تاریخ جلوس ۷۷۱ هجری

کم نه برخیز و در پی کار خود باش

بقدم کوش تا بکام رسی — مرد وامانده کاروان من نیست
هم ز خود جوی هر چه میجوئی — که بغیر تو در جهان کس نیست
(ابن یمین)

پس برخواستم و همت گماشتم تا بدین پایهٔ از سلطنت رسیدم

همت عالی ز فلک بگذرد — مرد بهمت ز فلک بگذرد
(قاآنی)

حکایت شاه اسمعیل صفوی

آورده اند (۱) شاه اسمعیل صفوی چون از مراحل زندگانی چهارده پیموده بود همت گماشت که خون پدر — سلطان حیدر — از شاه شیروان کشد پس با مردمی اندک از مریدان پدر بشیروان حمله برد (۲) و سپاه دشمن شکست عظیم خورد و بر دیگر سران بتاخت و در همه جا دشمنان را بر انداخت

کلوخی که با کوه سازد نبرد — بسنگی توان زو بر آورد گرد (نظامی)

و چهار سال بیش نگذشت که فقیر کنج خانقاه امیر گنج بارگاه گشت

همت بلند دار که مردان روزگار — از همت بلند بجائی رسیده اند
(قاآنی)

حکایت پطر کبیر)

آورده اند (۳) ملت روس تا عصر پطر کبیر (۴) از سفر دریا سخت احتراز

---

(۱) سرجان ملکم — روضه (۲) سنه ۹۰۶ هجری (۳) تاریخ روس (۴) تاریخ جلوس سنه ۱۰۹۴ هجری

میجستند و پطر نیز از گذشتن بر آب سخت در رنجه بود که هرگاه از پل گذشتی لرزه اندامش را گرفتی و رنگ از رخسارش پریدی و چون بدانست که ترقی مملکت و تکامل ملت را استیلا بر سطح دریا است فرمان داد کشتی چند بساختند و خود نخستین کس بود که بر آن نشست از قضا چنان غشوهٔ بروی عارض گشت که از خود بیخود آمد مردم بروی گرد آمدند و شهریار روس را از این اندیشه منع کردند اندرز کس نشنید و بر عزم خویشتن استقامت ورزید

مشو نا امید ار شود کار سخت — دل خود قوی کن به نیروی بخت (نظامی)

و چنان بر عزیمت خود راسخ آمد که پس از زمانی اندک از بهترین استادان کشتی نوردی شد

بکن شیری آنجا که شیری سزد — که از شهریاران دلیری سزد
بکاری که تو پیش دستی کنی — بد آید که کندی و سستی کنی
(فردوسی)

حکایت پطر کبیر

آورده اند (۱) تا زمان پطر کبیر امپراطور با شهامت روس ملت شغل سپاهی را از پست ترین مشاغل همی دانستند و هیچ یک از رعیت زادگان نیز بمنصب نظامی سرافرازی نگشتند پطر بدین اندیشه افتاد که سپاه را عظمت دهند و منصب را در خور خدمت و لیاقت بخشند که هر سردارزاده را سلطان و یاور و سرهنگ نگردانند

---

(۱) تاریخ روسیه (۲) تاریخ جلوس سنه ۱۰۹۴ هجری

کم نه برخیز و در پی کار خود باش

بقدم کوش تا بکام رسی | مرد وامانده کاروان من نیست
هم ز خود جوی هر چه میجوئی | که بغیر تو در جهان کس نیست
(ابن یمین)

پس برخواستم و همت گماشتم تا بدین پایه از سلطنت رسیدم

همت عالی ز فلک بگذرد | مرد بهمت ز ملک بگذرد
(لا ادری)

حکایت شاه اسمعیل صفوی

آورده اند (۱) شاه اسمعیل صفوی چون از مراحل زندگانی چهارده بپیمود همت گماشت که خون پدر — سلطان حیدر — از شاه شیروان کشد پس با مردمی اندک از مریدان پدر بشیروان حمله برد (۲) و سپاه دشمن شکست خورد و بر دیگر سران بتاخت و در همه جا دشمنان را برانداخت

کلوخی که با کوه سازد نبرد | بسنگی توان زو برآورد گرد (نظامی)

و چهار سال بیش نگذشت که فقیر کنج خانقاه امیر گنج بارگاه گشت

همت بلند دار که مردان روزگار | از همت بلند بجائی رسیده اند
(لا ادری)

حکایت پطر کبیر)

آورده اند (۳) ملت روس تا عصر پطر کبیر (۴) از مسافرت دریا سخت احتراز

---

(۱) سر جان ملکم — روضه (۲) سنه ۹۰۶ هجری (۳) تاریخ روس (۴) تاریخ جلوس سنه ۱۰۹۳ هجری

میجستند و پطر نیز از گذشتن بر آب سخت در رنجه بود که هرگاه از پل گذشتی لرزه اندامش را گرفتی و رنگ از رخسارش پریدی و چون بدانست که ترقی مملکت و تکامل ملت استیلا بر سطح دریاست فرمان داد کشتی چند بساختند و خود نخستین کس بود که بر آن نشست از قضا چنان غشوهٔ بروی عارض گشت که از خود بیخود آمد مردم بروی گرد آمدند و شهریار روس را ازین اندیشه منع کردند اندرز کس نشنید و بر عزم خویشتن استقامت ورزید

مشو نا امید ار شود کار سخت | دل خود قوی کن به نیروی بخت (نظامی)

و چنان بر عزیمت خود راسخ آمد که پس از زمانی اندک از بهترین استاد کشتی نوردان شد

بکن شیری آنجا که شیری سزد | که از شهریاران دلیری سزد
بکاری که تو پیش دستی کنی | بدآید که کندی و سستی کنی
(فردوسی)

حکایت پطر کبیر

آورده اند (۱) تا زمان پطر کبیر امپراطور با شهامت روس ملت شغل سپاهی را از پست ترین مشاغل همی دانستند و هیچ یک از رعیت زادگان نیز بمنصب نظامی سرافراز نمیگشتند پطر بدین اندیشه افتاد که سپاه را عظمت دهند و منصب را درخور خدمت و لیاقت بخشند که هر سردارزاده را سلطان و یاور و سرهنگ نخوانند

---

(۱) تاریخ روسیه (۲) تاریخ جلوس سنه ۱۰۹۳ هجری

پس بفرمود هشتاد جامهٔ سپاهی بدوختند و چهل تن از رعیت زادگان و چهل تن از بزرگ زادگان را برگزید و فنون — را بآموزگاری این گروه برگماشت و هنگام مشق لباس پادشاهی از تن بدر کرد و جامهٔ سپاهی در بر و بالابان بدست گرفت تا پس از چندی بمنصب سربازی مفتخر آمد اندک اندک ده باشی پس از آن وکیل آنگاه برتبهٔ سلطانی سرافراز گشت پس همهٔ رجال کشوری و فرمان روایان لشکری با شوقی بی اندازه بپوشیدن جامهٔ سربازی (۱) از یکدیگر پیشی میگرفتند تا کم کم نظام بی انتظام روس منظم گشت و اکثر ربع مسکون را بحیطهٔ تصرف در آوردند

چنین کنند بزرگان چه کرد باید کرد   چنین نماید شمشیر خسروان آثار
(عنصری)

حکایت شارل دوازدهم

آورده اند (۲) شارل دوازدهم (۳) یکتا قهرمان سوئد در عهد کودکی اسکندر نامه میخواند معلم از وی پرسید دربارهٔ اسکندر چه گوئی گفت خورسند خواهم شد که مانند وی شوم آموزگار گفت خدا نکند مگر ندانسته که اسکندر از مراحل زندگی بیش از سی و هفت نپیمود شارل از این پاسخ بشگفت آمد و بخندید و گفت عجب آنکه پس از آن همه کارهای عجیب که از اسکندر سرزد تو ویرا مرده

---

(۱) تا آن زمان لباس نظام در روسیه معمول نبود (۲) تاریخ سوئد (۳) تاریخ جلوس ۱۱۰۸ هجری

می انگاری لیکن من وی را تا گردون در گردش است زنده و برقرار میدانم

بخواهش همه ره به نیکی برند   مهان جهان زنده اش بشمرند
(فردوسی)

حکایت ابوریحان بیرونی

آورده اند (۱) هنگامی که طایر روح ابوریحان بیرونی پر و بال میگشود تا بآشیان بدن را بدرود کند (۲) دوستی که در زمرهٔ دانشمندان بود ببالینش حاضر گشت ابوریحان چشم بگشود وی را گفت در باب فلان نکتهٔ علمی پاره سخنان میگفتی اکنون میخواهم حق مطلب ادا کنی گفت کنون مقام سؤال و مجال جواب نیست گفت فرخنده رفیقا هر که در این عالم بار گشاید بضرورت بدان جهان رخت بربندد

جهان گشته زاری است با رنگ و بوی   درو گرگ و گرداب و ماکیت اوی
(فردوسی)

ولی طریقت عقل و خرد حکم میکند که من آن مطلب بدانم و بروم از آن بهتر است که ندانم و رخت از این جهان بربندم

گوهر معرفت اندوز که با خود ببری   که نصیب دگران است نصاب زر و سیم
(حافظ)

دانشمند گوید بدلخواه وی حل مشکل کردم و چون بخانم مانند روزگار ابوریحان بپایان رسید برخاستم و راه خانهٔ خویش گرفتم هنوز آن مسافت تمام نشده

---

(۱) نامهٔ دانشوران (۲) در حدود سنهٔ ۴۳۰ هجری

بود که رشتهٔ هوشش قطع شد و شیون از آن خانه بلند گردید

ایکه بر پشت زمینی همه وقت آن تو نیست   دیگران در رحم مادر و پشت پدرند
(سعدی)

حکایت بو علی سینا و بهمنیار

آورده اند (۱) علاء الدوله دیلمی منصب وزارت را با بن سینا دانشمند مشرق تفویض فرمود آن یگانه فیلسوف با داشتن این منصب همواره قبل از طلوع صبح صادق از خواب برخواستی و بتصنیف و تالیف کتب مشغول گشتی سپس حکما و دانشمندان در حضورش حاضر شدندی و از جنابش استفاضه کردندی بهمنیار گوید شبی را در صحبت دوستان بعشرت تا صبح آوردیم چون بمجلس درس حاضر شدیم شیخ بتحقیق مبادرت جست و آثار ادراک در ما ندید گفت پندارم دوش عمر گرانمایه را بلهو و لعب باخته اید گفتیم چنین است آهی سرد بر آورد و گفت بسی افسوس میخورم که روزگار گرانبها را بیهوده با دوستان نادان در باخته و بدانش و خردمندی وقعی ننهاده اید

بیاموز و بشنو ز هر دانشی   بیابی ز هر دانشی رامشی
دگر با خردمند مردم نشین   که نادان نباشد بر آیین و دین
که دانا اگر دشمن جان بود   به از دوست مردی که نادان بود
(فردوسی)

---

(۱) نامه دانشوران (۲) در حدود ۴۲۶ هجری

ریسمان بازان در پیشه خود بمقامی رسند که خردمندان را حیرت آورد و شما اکتساب دانش چندان توانائی ندارید که بخردان از کار شما در حیرت افتند

حکایت یعقوب لیث

آورده اند (۱) یعقوب لیث پس از آنکه در حدود بغداد شکستی عظیم بر سپاه وی در افتاد (۲) خللی در بنیان عزمت چون فولاد وی راه نیافت باز بجمع آوری سپاه پرداخته بجانب بغداد علم برافراخت

بهنگام سختی مشو ناامید   که ابر سیه بارد آب سفید
در چاره سازی بخود در مبند   که بسیار تلخی بود سودمند
گره در میاور بابروی خویش   در آیینه فتح بین روی خویش
(نظامی)

خلیفه (۳) از عاقبت امر بیندیشید و سفرا بحضرتش روانه ساخت لیکن قضا را وقتی خدمتش رسیدند که بیماری سخت یعقوب را عارض گشته و بر بستر ناتوانی خفته بود دستور فرمود تا شمشیر و قدری نان خشک و پیاز نزد وی گذاشتند و برسولان گفت خلیفه را از من بگوئید اگر زنده ماندم این شمشیر میان من و تو حکومت کند هرگاه شاهد فتح را در آغوش کشم آنچه بایستی معمول خواهم داشت و اگر غلبه تو را شود این نان و پیاز خوراک من است نه خلیفه و نه روزگار بر کسی

---

(۱) سرمایه علم — روضه (۲) ۲۵۵ هجری (۳) معتمد بالله

اینست قوت او دست نخواهد یافت

از زبان سوسن این آوازه ام آمد بگوش   کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوش است
(حافظ)

حکایت آقا محمد خان قاجار

آورده اند (۱) آقا محمد خان قاجار هنگامی که طایر روح کریمخان زند آشیان تن را بدرود گفت (۲) از شیراز بدر آمد و تنها بر پشت اسبی دویست و پنجاه و یک میل بپیمود تا باصفهان رسید

نخستی بمنزل چو برداشتی   دو روزه بیکروز بگذاشتی
(فردوسی)

و از آنجای بمازندران شتافت گویند دلش مانند بدنش سخت بود ولی در مدت هیجده سال در تکاپوی تاج و تخت از پای ننشست و هر نوع تحمل شداید نمود و عزمش عنان کش سختی دلش بود چنانچه در وقت قدرت بر انتقام قاتلین پدر را عفو و بر دشمنان خویش نبخشود و بدین تدبیر عاقلانه اختلاف ایلی برانداخت تا سلطنت از دودمان زند بخانواده قاجار منتقل گشت (۳)

چنین است فرجام گردون سپهر   نخواهد برید از تو یکروز مهر
بدشمن همی ماند و هم بدوست   گهی مغز یابی ازو گاه پوست
یکی را زماهی بماه آورد   یکی را زمه زیر چاه آورد
(فردوسی)

---

(۱) مرآت علم (۲) سنه ۱۱۹۳ هجری (۳) سنه ۱۲۱۰ هجری

حکایت لوتر المانی

آورده اند (۱) لوتر مؤسس طریقه پروتستان (۲) پس از تأمل و تفکر در آیین مسیح دریافت که رؤسای روحانی پاره اوهام و خرافات در آیین داخل نموده و مردم را گمراه کرده اند با عزمی متین همت گماشت که در مقام ارشاد خلق برآید پس از هیچ مخاطره نهراسید و سالی چند بهر جای سفر کرد و مردم را ببیانی فصیح براه هدایت بخواند و دشمنان در هلاک وی کنکاشها نمودند و همیشه در پی آزار وی بودند ولی لوتر دست از عزیمت خویش برنداشت و همه جا سالوسی پیشوایان را بگفت و حقایق را از خرافات روشن ساخت

بگو بزاهد سالوس خرقه پوش دورو   که دست زرق درازست آستین کوتاه
تو خرقه را ز برای هوا همی پوشی   که تا بزرق بری بندگان حق از راه
غلام همت رندان بی سر و پایم   که هر دو کون نیرزد به پیششان یک کاه
(حافظ)

تا گروهی بسیار پیروی او کردند اندک اندک طریقه وی را اکثر اروپائیان بپذیرفتند تا تمام خطه اروپا را بگرفت

حکایت کرمول انگلیسی

آورده اند (۳) تا زمان کرمول (۴) یکتا قهرمان انگلستان غیر اشراف زادگان

---

(۱) تاریخ اکسان (۲) یکی از مذاهب عیسوی مانند شیعه در آیین اسلام تاریخ تولد او از سنه ۱۴۸۳ عیسوی و تاریخ وفات سنه ۱۵۴۶ عیسوی (۳) تاریخ انگلیس (۴) تاریخ تولد ۱۵۹۹

بمنصب نظامی کس سرافراز نمی شد گر مول این راه را مخالف تعالی مملکت است برخلاف آرا بزرگان همت گماشت تا منصب نظامی آنکس را باشد که امین در سپهکار و سزاوار آن است و در اندک مدتی فوجی کارآزموده و تربیت فرمود که بعد از این منقلب آمدند و مملکت را از هرج و مرج داخلی و شر بیگانگان مستخلص نمودند

رعیت نوازی و سرلشگری نه کاریست بازیچه و سرسری
نخواهی که ضایع کنی روزگار بنا کاردیده مفرمای کار
نه هر گاو زور آورد با پلنگ مگر آنکه با شیر کرده است جنگ
(سعدی)

باب هشتم در غیرت

یکی از صفات ممدوحه آدمی غیرت مندی است انسان غیرت مند هرگز زیر بار ناکسان نشود و سر تمکین نزد هر نااهلی فرود نیاورد و هیچگاه درویش و پریشان نگردد و زیر بار جور هیچ ستمکاری نرود و مطیع و پیرو بیگانگان نشود و از هیچ حمله نترسد و از هیچ زورمندی نهراسد و جان خویش فدا کند تا گریبان خود از چنگال جور خداوند ستم رها کند بر عکس بیغیرتی موجب اسارت و عجز و مسکنت و درویشی و ذلت خواهد بود

حکایت آندروبال

آورده اند (۱) هنگامی که سپاهیان روم بر شهر کارتاژ حمله بردند آن بلد را آتش زدند (۲)

ز شمشیر تیز آتش افروختند همه شهر یکسر همی سوختند

اسدروبال امیر کارتاژ نهانی از پیروان خویش نزد سیپیون فرمانده رومیان رفت و تسلیم دشمن گشت همسر وی از فرط غیرت ننگ تسلیم خصم را بر خود نتوانست هموار کند با عزمی مردانه ببام بلند معبد رفت و با صدائی رسا ضجیع خود را بنام خواند و گفت هان ای بی ناموس تو باید جزو تشریفات فتح و نصرت دشمن شوی تا فرد بی شرفی خویشتن را در روم بنمائی ولی من با آنکه زنی بی پشت و پناهم مرگ را از این زندگی خوشتر دارم

فرو بردن اژدهای درنگ و یا رفتن اندر دهان پلنگ
از آن خوشتر آید جهاندیده را که بیند همی ناپسندیده را
(نظامی)

پس کودکان خود را با دست خویشتن بکشت و با آتش معبد خود را بینداخت و از ننگ تسلیم بدشمن رهائی یافت

حکایت مردم نومانس

آورده اند (۳) مردم شهر نومانس (۴) سالی چند با دولت روم در جدال

۱- تاریخ روم (۲) ۱۲۲ (۳) تاریخ روم (۴) یکی از شهرهای کارتاژ

بودند و همه مظفر و منصور تا مردم رم سپیون را بکارزار امان برانگیختند سپیون نخستین مردم رجاله را از سپاهیان خارج ساخت

ز لشکر یکایک همه برگزید | از ایشان هنر خواست آید پدید
چنین گفت کامروز مردانگی | جدا کرد باید ز دیوانگی
همه راه و رسم پلنگ آورید | سر دشمنان را بچنگ آورید
(فردوسی)

لشکر را بورزش و مشقت چنان عادت داد که بر زبر سنگ و گاه چنان غنودندی که بر بستر قو پس با شصت هزار مرد جنگی سلحشور و آزموده بمحاصره شهر پرداخت و بر اهالی چنان سخت بگرفت که مردم از کثرت قحط و غلا تاب مقاومت نیاوردند ناچار برای آنکه گرفتار دشمن غدار نشوند تیغ برکشیدند و دست بخون یکدیگر بیالودند

همه یکسره تیغ کین آختند | بهم دیگران اندر انداختند
ز شبگیر تا تیره گشت آفتاب | همی خون بجوی اندر آمد چو آب
(فردوسی)

تا همه از قید حیوة ننگین آزاد شده رهائی یافتند مگر پنجاه تن که گرفتار دشمن آمدند (۱)

حکایت سلطان محمود غزنوی

آورده اند (۲) هنگامی که سلطان محمود غزنوی (۳) اراضی غزنه را که در

---

(۱) سنه ۱۳۳ ق م (۲) مرحوم حکم (۳) تاریخ جلوس سنه ۳۸۷ هجری

تصرف افاغنه سوری بود بگرفت محمد سوری که امیر افاغنه غوری بود داد مردانگی بداد و در کارزار عاقبت بچنگ سلطان گرفتار آمد ولی چون در حیات لذتی نیافت زهر جان سوزی که با خود داشت بنوشید و از ننگ بندگی برست و از چنگ زندگان بجست (۱)

تن خویش را بخیه دونان کنند | ز دشمن تحمل زبونان کنند
(سعدی)

حکایت تبریزیان و سپاه عثمانی

آورده اند (۲) در هرج و مرج افغان چون ترکان عثمانی از تبریزیان منهزم گشتند عثمانیان پنجاه هزار سپاه منظم مامور تسخیر تبریز نمودند (۳) غیرتمندان تبریز چون از واقعه آگاه شدند بسیاری از زنان و کودکان را بکوهستان گیلان گسیل داشتند و مستعد کارزار گشتند و از فرط غیرت و شجاعت بدون توپ باستقبال دشمن شتافتند و داد مردمی بدادند

بکشتند چندان از آن جادوان | که از خون همی رفت آب روان
فراوان سر افتاد مانند گوی | دل و سینه ها چاک و خون همچو جوی
(فردوسی)

ولی عاقبت تاب مقاومت سپاه افزون از خود نیاوردند و بشهر مراجعت کردند و چهار شبانه روز با ترکان رزم دادند بالجمله با دشمن عقد مصالحت بستند

---

(۱) در حدود سنه ۹۶۲ هجری (۲) مرحوم حکم (۳) در حدود سنه ۱۱۳۶ هجری

بدین شهرها که بسلامت اگر خواهند بطرف اردبیل روند گویند آن شیران قبیله شجاعت و مردانگی بدستی شمشیر و بدستی دست زن و فرزند گرفته چین در ابرو انداخته از میان سپاه دشمن همی گذشتند و چون شهرها بدشمن بگذاشتند دیگر یکتن در آن سرزمین مسکن نداشت

حکایت شهریار مقدونیه و رومیان

آورده اند (۱) پیروس شهریار مقدونیه با رومیان جنگ در انداخت (۲) و مظفر آمد و عده اسیر گرفت و بتماشای کشتگان رفت رومیان را دید همه از پیش رو زخم برداشته یعنی پشت بدشمن نکرده اند

سواری که بنمود در جنگ پشت	نه خود را که نام آوران را بکشت
دو هم جنس دیرینه هم زبان	بکوشند در قلب هیجا بجان
که ننگ آیدش رفتن از پیش تیر	برادر بچنگال دشمن اسیر (سعدی)

بشگفت آمد و فرمود اسرا را حاضر ساختند و ایشان را گفت هرگاه عقد مرا قبول کنید برآینه آزاد خواهید بود. از این سخن سر باز زدند و ذلت اسارت را هموار کردند و زیر بار ننگ تمکین دشمن نرفتند تا طبیب پیروس (فابریسیوس) کنسول روم را بطمع مال و منال در نهان پیام فرستاد هرگاه خواسته باشی من

۱- تاریخ روم (۲) سال ۲۸۰ قبل از میلاد

شهریار مقدونیه را بزهر جفا از پا درآورم کنسول چون این اندیشه ابلهانه جوانمردی بدید پیروس را از خیانت طبیب آگاه ساخت و گفت

گر امروز گفتار ما نشنوی	مبادا که فردا پشیمان شوی (سعدی)

پیروس پاس این مروت اسرا را مرخص فرمود تا بوطن مألوف مراجعت کردند

در اندیشه ای حکیم از کار ایام	که پاداش عمل یابی سرانجام
نماند ضایع از نیکی است گردون	کمر بسته بدین کار است گردون (عطار)

حکایت انطوان رومی

آورده اند (۱) انطوان بزرگترین سرداران روم در جنگ با فرهاد چهارم شاهنشاه ایران هنگامی که خود را زبون و پریشان دید (۲) اندیشه کرد که شاید گرفتار اشکانیان گردد یکی از دوستان خویشتن بخواست و سوگند داد و با وی پیمان نهاد که هنگامی ترا اشارت کنم بی درنگ شمشیر از نیام بکش و سر مرا از بدن جدا کن و با خود بروم ببر تا مرا اشکانیان زنده اسیر نکنند و نیز پیکرم را نشناسند که موجب شرمساری رومیان نگردد

چو من زنده هرگز مبادا کسی	که مرگش به از زندگانی بسی (سعدی)

حکایت دختر فردوسی طوسی

---

(۱) در آذربیجان (۲) سنه ۳۶ قم

آورده اند (۱) هنگامی که حکیم طوسی فردوسی شاهنامه را بپایان آورد سلطان محمود برخلاف عهد و پیمان مبلغی کمتر از آنچه مقرر بود بجایزتش فرستاد حکیم را آن کردار ناهنجار ناگوار آمد و از جور زمانه بنالید و اندوهناک گشت

کسی چه داند کاین گوژپشت مینارنگ چگونه مولع آزار مردم داناست
نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف نه هیچ دیده بر اسرار حکم او بیناست (انوری)

و آن مال را همانجا ببذل کرد و از غزنین راه ملک طوس گرفت و ببغداد رفت پس از چندی بطوس بازگشت سلطان بر خطای خود واقف شد و مبلغی گرانمند فرستاد از قضا روزی که خزانه را بطوس آوردند جنازهٔ فردوسی را از خانه میبردند (۲) پس تمام زر را به دختر حکیم عرضه داشتند چشم از آن مبلغ بپوشید و سر فرود نیاورد و زر بازپس داد

من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد
(حافظ)

حکایت عبدالله بن زُبَیر و حجّاج

آورده اند (۳) هنگامی که بیش از دو تن با عبدالله بن زبیر در جنگ با حجّاج ثقفی ماند حجّاج رسولی خدمت عبدالله فرستاد و ویرا زنهار داد که از کارزار دست کشد و بهر جای خواهد رود عبدالله از مادر (۴) رای بخواست

---

(۱) در روضه (۲) حدود سنهٔ ۴۱۱ هجری (۳) سنهٔ ۷۳ هجری (۴) اسماء بنت ابوبکر

گفت ای فرزند بر خردمندان پوشیده و پنهان نیست که بنام نیک مردن خوشتر که بنام ننگ زندگی کردن و بذلّت و خواری گذرانیدن

گردن چه نهی بهر قفائی راضی چه شوی بهر جفائی
با این طلب خسان چه باشی دست خوش ناکسان چه باشی
خاری خلل درونی آرد بیداد کشی زبونی آرد (نظامی)

چون این بشنید شرط خدمت بجای آورد و برفت و داد مردی بداد تا خشتی بر سرش کوفتند که از پای بدرآمد چون مادر فرتوت از مرگ فرزند آگاه شد با آنکه نود سال از مراحل زندگی پیموده بود در فراق وی نکهت نشاط جوانی از سر گرفت

نیک است بنام نیک مشهور شدن عار است ز جور چرخ رنجور شدن
خمار بوی آب انگور شدن به زانکه بزهد خویش مغرور شدن
(خیام)

باب نهم در شجاعت و تهوّر و جُبن

شجاعت یکی از صفات پسندیده است که ممدوح خردمندان و مطلوب ارجمندان است شجاعت کسی راست که پس و پیش کار را بسنجد و عاقبت امر را بیندیشد و پس از رویّه و فکر اقدام بعمل کند و تا آخرین درجه امکان رویهٔ حزم از دست نده

در موقع حمله ستیز کند و هنگام گریز فرار نماید و وقت بردباری شکیب از دست نداده انجام امر را در نظر گیرد و هرگاه آدمی بدون فکر و اندیشه اقدام به عمل نماید و عاقبت کار را نسنجد بسیار باشد خود و دیگران را در مهلکه اندازد و این صفت مذموم و نکوهیده است و خردمندان وی را ستایش نکنند و بتهور و بیمغزی نسبت دهند و این معنی تهور است که نزد دانشمندان نکوهیده است و هرگاه آدمی در اندیشه موهوم بسر برده و خیالات واهی نماید و کار امروز بفردا اندازد و روزگار خویش باندیشه بگذراند و بالاخره اقدام بکار نکند بسا باشد که خود و دیگران را در گرداب هلاکت اندازد و این معنی جبن است که خردمندان آنرا نکوهیده و متصف بآن را جبون گویند

حکایت غباد

آورده اند (۱) غباد شاهنشاه ایران چون خزانه دولت را از سیم و زر تهی دید بفروتنی خواست از قیصر روم (آناستاز) مقداری وام ستاند (۲) قیصر از خزانه خود کاستن و به دشمن نیرومندی مانند غباد وام دادن خلاف رأی صواب پنداشت غباد از این معنی خشمگین گشت و بارمنستان که در آن هنگام بدولت روم تعلق داشت بتاخت و شهر امید را بمحاصره در انداخت تا پس از

---

(۱) آئینه سکندری (۲) سنه ۵۰۲ م

سه ماه سپاه ایران فرسوده گشتند و ظفر نیافتند این پیش آمد بر غباد گران آمد بفرمود نردبانها به باروی شهر راست کردند و فرمان حمله داد و خود با شمشیر برهنه پیشاپیش سپاه همی رفت تا اهالی امید نومید شدند و دروازه بگشودند و شهر مفتوح و مسخر گشت

اگر مرد برخیزد از تخت بزم نهد بر کف خویش جان را برزم
زمین را بپرداز از دشمنان شود ایمن از جنگ اهریمنان
فردوسی

حکایت سلطان جلال الدین

آورده اند (۱) چون از لشکر مغول شکست بر سپاه سلطان جلال الدین افتاد (۲) اسب در آب سند انداخته از رود بدان عظمت بگذشت و در آن هنگام تیر خاراشکاف سپاهیان دشمن را خسته و زبون میساخت چنگیز خان از آن جلادت و جسارت بشگفت آمد و گفت هیچیک از سپاهیان یکه تاز میدان شجاعت او تعاقب نکند و بفرزندان خویش بفرمود خوشا حال پدری که اینش پسر است

بدو آفرین کرد و گفت از پدر بدینسان نزاید بگیتی پسر [illegible]

هر کس از چنین مهالک رهیده باشد از هیچ گونه پیش آمدی باک ندارد و عاقل کسی است

---

(۱) سرجان ملکم (۲) تاریخ جلوس سلطنت ۶۱۷ هجری

در موقع حمله ستیز کند و هنگام گریز فرار نماید و وقت بردباری شکیب از دست نداده انجام امر را در نظر گیرد و هرگاه آدمی بدون فکر و اندیشه اقدام و عمل نماید و عاقبت کار را نسنجد بسیار باشد خود و دیگران را در مهلکه اندازد و این صفت مذموم و نکوهیده است و خردمندان وی را ستایش نکنند و بتهور و بیمغزی نسبت دهند و این معنی تهور است که نزد دانشمندان نکوهیده است و هرگاه آدمی در اندیشه موهوم بسر برد و خیالات واهی نماید و کار امروز بفردا اندازد و روزگار خویش باندیشه بگذراند و بالاخره اقدام بکار نکند بسا باشد که خود و دیگران را در گرداب هلاکت اندازد و این معنی جبن است که خردمندان آنرا نکوهند و متصف بآنرا جبون گویند

حکایت غباد

آورده اند (۱) غباد شاهنشاه ایران چون خزانه دولت را از سیم و زر تهی دید بضرورتی خواست از قیصر روم (آناستاز) مقداری وام ستاند (۲) قیصر از خزانه خود کاستن و بدشمن نیرومندی مانند غباد وام دادن خلاف رأی صواب پنداشت غباد از این معنی خشمگین گشت و بارمنستان که در آن هنگام بدولت روم تعلق داشت بتاخت شهر امیدا را بمحاصره درانداخت تا پس از

---

(۱) آئینه سکندری (۲) سنه ۵۰۱ م

سه ماه سپاه ایران فرسوده گشتند و ظفر نیافتند این پیش آمد بر غباد گران آمد بفرمود زود با نهابه باروی شهر راست گردند و فرمان حمله داد و خود با شمشیر برهنه پیشاپیش سپاه همیرفت تا اهالی امیدا نومید شدند و دروازه بگشودند و شهر مفتوح و مسخر گشت

اگر مرد برخیزد از تخت بزم نهد بر کف خویش جان را برزم
زمین را بپرداز از دشمنان شود ایمن از جنگ اهریمنان

فردوسی

حکایت سلطان جلال الدین

آورده اند (۱) چون از لشکر مغول شکست بر سپاه سلطان جلال الدین افتاد (۲) اسب در آب سند انداخته از رود بدان عظمت بگذشت و در آن هنگام تیرخارا شکاف سپاهیان دشمن را خسته و زبون میساخت چنگیزخان از آن جلادت و جسارت بشگفت آمد و گفت هیچیک از سپاهیان یکه تاز میدان شجاعت او تعاقب نکند و بفرزندان خویش بفرمود خوشا حال پدری که اینش پسر است

بدو آفرین کرد و گفت از پدر بدینسان نزاید بگیتی پسر

هر کس از چنین مهالک رهیده شد از هیچ گونه پیش آمدی باک ندارد و عاقل کسی است

---

(۱) سرجان ملکم (۲) تاریخ جلوس سلطنت ۶۱۷ هجری

که با چنین دشمنی غافل ننشیند

حکایت هادی عباسی

آورده اند (۱) روزی هادی عباسی (۲) بر حماری سوار و ببستانی بگردش اندر بود گفتند فلان یاغی را امر در ایوان آن شکوه آورده اند بفرمود تا آن یاغی را حاضر آوردند چون ببستان درآمد شمشیر از نیام مأمور بکشید و بر هادی بتاخت مردی که با خلیفه بودند همه رو بگریز نهادند هادی دل از جای نبرد و از مرکب بزیر آمد چون یاغی نزدیک گشت هادی بانگ برآورد بزن گردن این یاغی را بیچاره به پشت سر نگریست خلیفه خود را بوی رسانید و شمشیر از او بستد و کار وی بساخت

بر تیغ تیز زین برد گردنش	بخاک اندر افگند بیجان تنش
(فردوسی)

حکایت نادر شاه افشار

آورده اند (۳) نادر شاه افشار (۴) یکتا قهرمان ایران هرگز از پستی نژاد خویش اقناع نداشت و مکرر میگفت آدمی را افتخار و شرف بحسب است نه نسب گویند چون خواست دختری از نژاد سلاطین دهلی برای پسر بحباله نکاح درآورد نزدیکان دختر گفتند رسم ما این است داماد تا بهفت پشت خویشتن باید برشمارد نادر فرستاده را گفت آنان را بگو داماد پسر نادر شاه است و نادر شاه

---

(۱) روضه (۲) تاریخ جلوس سنه ۱۶۹ هجری (۳) مرجان قم (۴) تاریخ جلوس سنه ۱۱۴۸ هجری

پسر شمشیر و پسرزاده شمشیر همچنین تا هفتاد پشت برشمار

تیغ او و درع او و تیر او و گرز او	دست او و کلک او و جام او و نای او تنک
فرق تیر و سینه سوز و دیده دوز و مغز جز	زر بار و مشک سای و زهر چش و سنگ رنگ
(منوچهری)

حکایت واجیز و کراسوس رومی

آورده اند (۱) کراسوس بزرگترین سرداران روم پاره از متصرفات دولت عجم را در عراق عرب بگرفت (۲) ارد دوم - اشک سیزدهم - رسولی چند نزد کراسوس گسیل داشت رسولان کراسوس را در شام ملاقات نمودند و گفتند هرگاه از طرف دولت روم این تجاوز شده شهریار شرق عازم است بیخ و بن رومیان برکند و هرگاه تو بنادرت بچنین جسارت نموده شاهنشاه ایران بر پیری تو رحم آورده و اجازت میدهد که رومیان سر خود گیرند و از گستره ایران پا بیرون نهند کراسوس گفت زود باشد که جواب شهریار ایران را در سلوی (۳) دهم واجیز بزرگ رسولان گفت

ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تو است	عرض خود میبری و زحمت ما میداری
(حافظ)

و کف دست خویش بدو نمود و فرمود اگر در این مو بینی شهر سلوسی را نیز خواهی دید و چندی نگذشت که کراسوس جان خویش بر سر گفته خود نهاد و نام ننگ برای

۱ـ دوره اشکانیان (۲) سنه ۵۳ ق م (۳) دومین پایتخت ایران

دولت هم بگذاشت

تواضع سر رفعت افرازدت　　تکبر بخاک اندر اندازدت
بگردن فتد سرکش تندخوی　　بلندیت باید بلندی مجوی
(سعدی)

باب دهم در عدالت

عدالت یکی از صفات پسندیده و خصلت نیکوئی است که عقلا و دانشمندان آن را ستایند و متصف بآن را ستایش کنند و حقیقه آن این است که حق هر چیز منظور گردد و عادل کسی را گویند که تعدّی و تجاوز بحقوق دیگران ننماید و حق هر صاحب حقی را بر طبق حقیقت و راستی ادا کند مال خود را مال خود داند و مال دیگران را مال دیگران و هرگاه تجاوز از این کردار نماید و دست تعدّی بحق دیگران دراز کند وی را ظالم گویند و هرگاه قبول تعدّی دیگران نماید وی را مظلوم گویند و ظلم و قبول ظلم هر دو از صفات نکوهیده است که خردمندان متصف بآن را مذمت نمایند

حکایت نوشیروان

آورده اند (۱) نوشیروان همه علوم را از لغت یونانی بپهلوی نقل داد و مدارس عالی بنیاد نهاد و چنان در عدل و داد در داد وی بگشاد که در همه

---

(۱) سرجان ملکم

ایران یکی ده ویران یافت نشدی گویند از رسولان روم بحضرتش در مداین شرف گشت (۱) و بسرای کسری نظر افکند زمینی معوج بدید که از شوکت بارگاه سلطنتی کاسته بشگفت اندر شد سبب پرسید گفتند از پیرزنی است که بفروشش تن در نمی دهد پس نوشیروان بفرمود کجی سرای در عدل و راستی خوشتر از راستی آن با ظلم است رسول گفت پس این قطعه زمین خوشتر از تمام عماراتی است که بر اطراف آن بنا نهاده اند

خرابی حسن عمل بین که روزگار هنوز　　خراب می نکند بارگاه کسری را
(ادیب [illegible])

حکایت کریمخان زند

آورده اند (۲) کریمخان زند (۳) روزی در دیوان عدالت نشسته و از کثرت آمد و شد مردم خسته بود چون هنگام مراجعت رسید برخاست مردی فریاد برآورد و طلب انصاف کرد وکیل بایستاد و گفت کیستی گفت مردی تاجر پیشه ام آنچه داشتم دزد بیغما برد وکیل پرسید در آن هنگام چه میکردی گفت خوابیده بودم گفت چرا خسبیدی تا دزد کالا برد گفت گمان کردم ملک بیدار است

اگر خوش بخسبد ملک بر سریر　　نپندارم آسوده خسبد فقیر (سعدی)
در این بارگه هر که بیدار نیست　　جهانبانی او را سزاوار نیست (عطا)

---

(۱) سنه ۵۳۱ ق م (۲) سر جان ملکم (۳) تاریخ جلوس ۱۱۶۳ هجری

دولت هم بگذاشت

تواضع سر رفعت افرازدت
تکبر بخاک اندر اندازدت
بگردن فتد سرکش تندخوی
بلندیت باید بلندی مجوی
(سعدی)

باب دهم در عدالت

عدالت یکی از صفات پسندیده و خصلت نیکوئی است که عقلا و دانشمندان را بستایند و متصف بآن را ستایش کنند و حقیقهٔ آن این است که حق بر غیر منظور گردد و عادل کسی را گویند که تعدی و تجاوز بحقوق دیگران ننماید و حق هر صاحب حقی را بر طبق حقیقت و راستی ادا کند مال خود را مال خود دانسته و مال دیگران را مال دیگران و هرگاه تجاوز از این کردار نماید و دست تعدی بحق دیگران دراز کند وی را ظالم گویند و هرگاه قبول تعدی دیگران نماید وی را مظلوم گویند و ظلم و قبول ظلم هر دو از صفات نکوهیده است که خردمندان متصف بآن را مذمت نمایند

حکایت نوشیروان

آورده اند (۱) نوشیروان همه علوم را از لغت یونانی بپهلوی نقل داد و مدارس عالی بنیاد نهاد و چنان در عدل و داد در داد و دهی بگشاد که در همه

---

(۱) مربی علم

ایران یک ده ویران یافت نشدی گویند یکی از رسولان روم بحضرتش در مداین مشرف گشت (۱) و بسرای کسری نظر افکند زمینی معوج دید که از شوکت بارگاه سلطنتی کاسته بشگفت اندر شد سبب پرسید گفتند از پیرزنی است که بفروشش راضی نیست پس نوشیروان بفرمود کجی سرای در عدل و راستی خوشتر از راستی آن با ظلم است رسول گفت پس این قطعه زمین خوشتر از تمام عماراتی است که بر اطراف آن بنا نهاده اند

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز
خراب می نکند بارگاه کسری را
(ظهیر فاریابی)

حکایت کریمخان زند

آورده اند (۲) کریمخان زند (۳) روزی در دیوان عدالت نشسته و از کثرت آمد و شد مردم خسته بود چون هنگام مراجعت رسید برخاست مردی فریاد برآورد و طلب انصاف کرد وکیل بایستاد و گفت کیستی گفت مردی تاجر پیشه‌ام آنچه داشتم دزد بیغما برد وکیل پرسید در آن هنگام چه میکردی گفت خوابیده بودم گفت چرا خسبیدی تا دزد کالا برد گفت گمان کردم ملک بیدار است

اگر خوش بخسبد ملک بر سریر
نپندارم آسوده خسبد فقیر (سعدی)
در این پاسگه هر که بیدار رفت
جهانبانی او را سزاوار رفت ([illegible])

---

(۱) مشرف شد (۲) [illegible] (۳) تاریخ جلوس ۱۱۶۳ هجری

کریمخان را این جواب مردانه خوش آمد و رو بوزیر کرد و گفت بجا ما سخن درست همگوید ما باید از عهدهٔ قیمت برآئیم و از دزد باز پس گیریم

همه گوش دل سوی درویش داد　　غم کار او چون غم خویش داد
چو از خویشتن نامور داد داد　　جهان گشت از او شاد و او نیز شاد
(فردوسی)

حکایت پطر کبیر

آورده اند (۱) ملوک روسیه را عادت این بود که از خوف دشمنان بر گرد سرای خویشتن نمی غنودند و هر شبی را بسرای یکی از دوستان بسر میبردند و از هول جان در بستر آرام نداشتند تا فر شهریاری بزیور پطر آرایش یافت (۲) و چنان با عدل و داد سلوک نمود که محبت وی در قلب ملت جای گزین گردید و هیچکس را آن جسارت نبود که اندیشه خیانتی در حق وی کند و مگر شبانگاه یکه و تنها در کوچه و بازار قدم میزد و هر یک از رعایا در انجام فرمان وی از دیگری سبقت میگرفتند

شاه که ترتیب ولایت کند　　حکم رعیت برعایت کند
تا همه سر بر خط فرمان نهند　　دوستیش در دل و در جان نهند
(نظامی)

حکایت امیر اسمعیل سامانی

آورده اند (۳) در حضرت امیر اسمعیل سامانی (۴) گفتند وزن سنگی را که سیم و زر

---

(۱) تاریخ روسیه (۲) تاریخ جلوس سنه ۱۶۸۲ مسیحی (۳) روضه (۴) تاریخ جلوس سنه ۲۷۹ هجری

بدان خراج را بسنجند افزون از وزنه های دیگر است امیر فرمود تا سنگ بخارا برند چون بیاوردند و بسنجیدند دیدند افزون از وزن متعارف است امیر بفرمود تا آن سنگ را بکاستند و آنچه خراج افزون گرفته اند در سنین بعد باز دهند تا اجحافی بر رعیت نشده باشد

گر آئین کئی مردمان را بداد　　خود آئین بخشش و از داد شاد
بپاداش نیکی بیابی بهشت　　خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت
(فردوسی)

حکایت نوشیروان

آورده اند (۱) دربارگاه نوشیروان را (۲) دربان و حاجبی نبود تا روزی رسول قیصر کسری را گفت پادشاه جهان راه را بروی مردم گشاده دارد تا هرکس خواهد آید و هرکس خواهد برود

هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو　　گیر و دار و حاجب و دربان درین درگاه نیست
(حافظ)

و این از حزم دور است دربانی لازم است تا دوست از دشمن بشناسد و شهریار در آسایش باشد کسری فرمود نگاهبان من همان عدل و داد است خدای که مرا منصب سلطانی ارزانی داشته برای این است که داد مظلومان بشنوم و داوری رعیت کنم اگر در بندم یا دربان گمارم چگونه داوری نمایم

---

(۱) روضه ۳ تاریخ جلوس سنه ۵۳۱ مسیحی

اگر شاه با داد و بخشایش است   جهان پر ز خوبی و آسایش است
چو برخیزد از خواب شاه از نخست   ز دشمن بود ایمن و تندرست
(فردوسی)

حکایت کپک خان مغول

آورده اند (۱) کپک خان (۲) روزی با منتسبان درگاه در صحرا همی گشت ناگاه نظرش بر استخوانی چند از بنی آدم افتاد که در مغاکی ریخته لحظه در آن نگریست و آه سرد برآورد و گفت اینان میگویند ما را ستمگری بدین صورت انداخته و داد همی طلبند پس امیر هزاره را بخواست و تحقیق حال فرمان داد و معلوم شد سالی چند پیش از این قافله از خراسان بدآن جایگاه فرود آمده اند و دزدان بر ایشان تاخته راه را بسته و خونشان ریخته و مالشان بیغما برده اند و هنوز چیزی از غنیمت باقی است شحنه عدالت بجمع مال و قید یغماگران فرمان داد

شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد   قدر یکساعت عمری که در او داد کند
(حافظ)

و بوالی خراسان نبشت که بازماندگان را از ترکستان فرستد چون بیامدند اموال بدیشان باز پس داد و کشندگان را بایشان بسپرد تا در عوض اگر خواهند قصاص کنند

بقومی که نیکی پسندد خدای   دهد خسرو عادل نیک رای
(سعدی)

حکایت نوشیروان

---

(۱) روضه (۲) دهمین اولاد چنگیز

آورده اند (۱) در عهد نوشیروان شغال از دیار ترکستان ببلاد عراق آمد در بدایت حال مردم چون آوای شغال شنیدندی بجزع افتادندی کسری از ورود این حیوان در عجب آمد از موبد موبدان سبب پرسید گفت پیشینیان گفته اند چون در مملکتی جور و ستم فرمانروا شود سباع (۲) متوجه آن مملکت گردند نوشیروان از این سخن متأثر شده بهم برآمد

در ملک این پند چنان درگرفت   کاه برآورد و فغان برگرفت
(نظامی)

پس معتمدی چند برانگیخت و باطراف فرستاد تا از کردار حکام وی را آگهی دهند پس جمعی را بکیفر کردار زشت بیازرد

مکن صبر بر عامل ظلم دوست   که از فربهی بایدش کند پوست
سر گرگ هم باید اول برید   نه چون گوسفندان مردم درید
(سعدی)

و گروهی را اکرام و اعزاز فرمود تا سراسر ایران را عدالت فرا گرفت

داد بگسترد و ستم در نوشت   تا نفس آخر از آن برنگشت
بعد بسی گردش چرخ آزمای   او شده آوازه عدلش بجای
(نظامی)

حکایت شاه طهماسب صفوی

آورده اند (۳) شاه طهماسب صفوی (۴) هشت سال از خالصه دولت باج

---

(۱) روضه (۲) درندگان (۳) روضه (۴) تاریخ جلوس ۹۸۳ هجری

نخواست و خراج نگرفت و میگفت ما را بزر حاجتی نیست چه دشمنی بمملکت روی ننهاده که لشگر را بزر حاجت افتد و نه تاجریم که از آن سود و زیانی بریم سیم و زر چه در نزد دهقان باشد چه در خزانهٔ سلطان برای دولت چه فرق کند و هرگاه [illegible] بازرگانان و کارگران و دهقانان باشد مملکت آباد نگردد و ما را [illegible] آسایش بهتر نشود

نه از بهر آن میستانم خراج   که زینت کنم بر خود و تخت و تاج
خزانه پر از بهر لشگر بود   نه از بهر آئین و زیور بود
دل دوستان جمع بهتر که گنج   خزینه تهی به که مردم برنج
رعیت چو بیخند و سلطان درخت   درخت ای پسر گردد از بیخ سخت
(سعدی)

حکایت شاه عباس کبیر

آورده اند (۱) شاه عباس کبیر (۲) در هر هفته سه روز در سرای سلطنت می‌نشست و بار عام میداد تا هر کس بر وی ستمی رفته بی واسطه بحضرتش مشرف گردد و داد از خصمش بخواهد و خود بداد مظلومان میرسید و بتحقیق حال میپرداخت و بسیاست ستمکاران فرمان میداد و هیچ یک از حکام را زهره آن نبود که تجاوز بحدود ادنی رعیت کند و بدین سبب تجارت در عهد وی رواج و مردم بنشاط و خرمی میزیستند

---

(۱) روضه (۲) جلوس ۹۹۶ هجری

در آن ملک قارون برفتی دلیر   که شه دادگر بود و درویش سیر
نیامد در ایام او بر دلی   نگویم که خاری نه برگ گلی
سرآمد بتایید بخت از سران   نهادند سر بر خطش سروران
(سعدی)

حکایت نوشیروان

آورده اند (۱) روزی کسری بر مسند فرمان نشسته و داد مظلومان می‌داد کسی پرسید ملکا این از نیکو چه چیز بخون آمد گفت وقتی در عنفوان جوانی بشکار رفته بودم پیاده را دیدم سنگی بر پای سگی زد چون گامی چند برگرفت سواری بگذشت و اسبش پیاده را لگدی بزد که پای او بشکست چون سوار قدمی چند برفت پای اسب بسوراخ موشی شد و از پای درآمد پس زبان روزگار بمن گفت هرچه بکاری همان را بدروی

از مکافات عمل غافل مشو   گندم از گندم بروید جو ز جو
(مولوی)

از آن زمان با خود عهد و پیمان بستم که عدالت پیشه کنم

هر که بنیکی عمل آغاز کرد   نیکی او روی بدو باز کرد
(نظامی)

حکایت کریمخان زند

آورده اند (۲) کریمخان زند هنگام بنای عمارت مشهور بتنگ الله اکبر (۳)

---

(۱) روضه ـ حبیب السیر (۲) روضه (۳) نزدیک شهر شیراز

دامنه کوهی نشسته خربزه میخورد ایلات ترک ازاین راه بقشلاق همی شدند مردی سفید موی با احشام خود از آنجای میگذشت از ازدحام (۱) بپرسید گفتند وکیل است زمین خدمت ببوسید و بایستاد و در ملک همی نگریست کریمخان وی را نوازش فرمود و حالش بپرسید گفت پیری از اتراکم نود سال از عمرم میگذرد و فرزند ندارم و آن شترلوک از زر و سیم گرانبار است و از آن من است تمنا دارم ملک آن را از من بپذیرد و بمصرف خیر رساند وکیل گفت خود بمصرف رسان گفت از من برنیاید و از آن ترسم که مرگ مرا دریابد و مالم بیغما برند و بیهوده خورند چندانکه وکیل انکار کرد پیر بر اصرار بیفزود وکیل بسجده افتاد و بگریست و گفت از ظلم اندیشه کردم و خدای را شکر نمودم که رعایا زر بار شتر کنند و مرا بر ضبط آن تکلیف نمایند و من طمع نکنم پیداست که از من در دل مردم چه محبتی است

آرام و خواب خلق جهان را سبب توئی زآنشد کناره دیده و دل تکیه گاه تو
(حافظ)

پیر رنجیده خاطر برفت و وکیل خدای را همی نیایش میکرد

زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند
(سعدی)

حکایت الیزابت ملکه انگلستان

آورده اند (۲) الیزابت (۳) ملکه انگلستان از فرط معدلت و دادگستری چنان

دوستی وی در دل ملت جای گزین شده بود که مردم از خدای بقای او را خواستار همی بودند

جهان تا جهان باشد او شاه باد بلند اخترش افسر ماه باد
که آرایش چرخ رخشنده اوست بگرما اندرون ابر بخشنده اوست
خرد هست و هم نیکنامی و داد جهان بی سر و افسر او مباد (فردوسی)

گویند او خود نیز دوست میداشت که مردم وی را از روی صفا و راستی بخواهند چنانچه روزی در مجلس مبعوثان گفت در زیر این گنبد مینا هیچ چیز پیش من بزرگتر از دوستی ملتم نیست من دوست دارم که مرا از روی اختیار بخواهند نه از راه جبر و عنف

باب یازدهم در سخاوت

سخاوت یکی از صفات پسندیده و خصلت برگزیده ایست که متصف آن را خردمندان جهان بستایند و در نزد دانشمندان محترم خواهد بود و معنی سخاوت بخشش است خواه مادی خواه معنوی خواه نوعی مانند تأسیسات خیریه خواه شخصی مانند بذلهای خصوصی و عقلا دانند که بخشش بموقع در محل چه شأنی جواد را بخشد و چه لذتی محتاج را پدید آورد و کثر دیده شده است که مردم بذل تبذیر پریشان شوند ولی خردمند کسی است که در موقع بذل از تبه حال خود عمل را افاده تا عمل او

---

(۱) کثرت جمعیت (۲) تاریخ انگلستان (۳) تاریخ جلوس ۱۵۵۸ مسیحی

با سراف سبب نگردد

حکایت بهرام گور

آورده اند (۱) وقتی امرای ایران از کثرت داد و دهش و جود و بخشش بهرام گور بخشم آمدند بپادشاه نبشتند (۲) که گنجهای آگنده نیاکان را پراکنده ساختن خلاف رای صواب است بهرام در پاسخ بر کنار نامه نبشت اگر دام انعام نگسترم دلهای آزادگان را ببذل و بخشش صید نکنم بکدام حیلت توانم کرد

خور و پوش و بخشای و راحت رسان نگه می چه داری ز بهر کسان
زر و نعمت آید کسی را بکار که دیوار عقبی کند زر نگار
(سعدی)

حکایت واثق عباسی

حاجب واثق گوید (۳) درویشی بر در دار الاماره آمد مرا گفت از من خلیفه را بگوی صد هزار درم لازم است مرا از این سخن خنده آمد پرسید سبب خنده چیست گفتم تمنای بیجای تو گفت بر من است خواستن بر تو است رساندن بر امیر است شنیدن بر خدا است آسان نمودن بعرض خلیفه رساندم باندیشه فرو رفت و سر برداشت و گفت درویش بخواست و تو رساندی و من شنیدم و نشاید که خدای نپذیرد مسئول درویش را اجابت کنید

---

(۱) آئینهٔ سکندری (۲) ۴۲۰ م (۳) روضه تاریخ جلوس ۲۲۷ هجری

بر این رواق زبرجد نوشته اند بزر که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند
(حافظ)

مال نزد درویش بردند نپذیرفت گفتند آن درخواست چه و این رد چیست گفت دوش با خدای در راز و نیاز بودم گفتم پروردگارا واثق را بر مردم فرمانروا کرده که شایسته آن نیست ناگاه شنیدم وی را بیازمای اینک آزمودم و حاجتی بمال ندارم

بخواری منگر ای منعم ضعیفان و فقیران را که صدر مسند عزت فقیر ره نشین دارد
(صائب)

واقعه بخلیفه گفتند بفرمود مال را دو چندان کنند و بر درویش بذل نمایند که خدای ما را نزد این درویش رسوا نگرد

معنی جود چیست بخشیدن عادت برق چه درخشیدن
برق رخشان کند جهان روشن جود و احسان جهان و جان روشن
(جامی)

حکایت قاآن مغول

آورده اند (۱) اکتای قاآن مغول (۲) روزی به بینوائی صد بالش زر بخشید درباریان گفتند ملک اندازه آن را نداند بامداد زر را در سر راه قاآن نهادند تا مقدار آن وی را معلوم گردد قاآن چون بگذشت بفرمود این زر از کیست گفتند همان عطیه ایست که بدان بینوا داده قاآن اندیشه آنان را دریافت بفرمود نزد

---

(۱) روضه (۲) تاریخ جلوس ۶۲۶ هجری

این بینوا شرمسار شدم چه گمان کردم که صد بالش زر بخشش از این است آن‌ها دو چندان نموده و بدین بینوا دهید

هرچه دادی بجان ذخیره تست — روشنی بخش روز تیره تست
هرچه دادی نصیب آن باشد — وآنچه بنهی خود دیگران باشد (جامی)

حکایت منتصر عباسی

آورده اند (۱) منتصر عباسی (۲) روزی به بام دار الاماره برآمد دید که بر پشت بامهای بغداد جامهای شسته انداخته اند وزیر را سبب پرسید گفت چون عید نزدیک است میخواهند جامه پاک بپوشند خلیفه از درویشی مردم بغداد بشگفت آمد و نفرمود تا شمشهای طلا را بشکل فندق ساخته با کمان برای بغدادیان اندازند گویند روزی در بیت المال رفت حوض پر از زر دید گفت مرا چندان مهلت خواهد بود که این‌ها بمستحقین بخشایم یکی از حضار بخندید سبب پرسید گفت زنی در خدمت امیر (۳) هم بدین موضع آمدم این حوض بمقدار ده وجب مانده بود که پر شود امیر گفت آیا باشد که زنده مانم تا این حوض را پر از زر کنم پس از سخن خلیفه مرا خنده آمد که چه اندازه فرق بین آن پدر و این پسر است

در ترازوی این جهان دو رنگ — گر گهر در کف آورد گه سنگ

---

(۱) روضه (۲) تاریخ جلوس ۲۴۷ هجری (۳) پدر منتصر

صحبت شاهان همین اثر دارد — بچه‌ها سنگ با گهر دارد
گاه آید ز گوهری سنگی — گاه لعلی ز گهر بارنگی (نظامی)

باب دوازدهم در مذمت اسراف و تبذیر

همانا اسراف و تبذیر از صفات نکوهیده ایست که دانشمندان جهان متصف بان را نکوهند و سبک مغز شمرند و انسان عاقل کسی است که صرفه جوئی و میانه روی را پیشه خود سازد تا درمانده و پریشان نگردد از اسراف و امساک دوری جوید و برحسب حال خویش هنگام جود بخشش کند و هنگام زیاده روی امساک کرده بپرهیزد بالجمله در ترتیب زندگی هیچ گاه فکر و اندیشه از دست ندهد تا از کردار خود پشیمان نگردد

حکایت ندیم منتصر و جوان مسرف

آورده اند (۱) یکی از ندیمان منتصر عباسی (۲) خلیفه را گفت پدری بنهایت پیر فرزندی جوان داشت روزی وی را بر سبیل وصیت و نصیحت گفت ای پسر مرا دولتی است که آن را با رنج فراوان بدست آورده ام و باسانی برای تو بگذارم و بگذرم باید قدر آن بدانی و برایگان از دست ندهی

یکبار بر دوستان زر مپاش — وز آسیب دشمن در اندیشه باش (سعدی)

هرگاه بجهان دیگر خرامم ناجوانان دور تو گیرند تا ضیاع و عقار بفروشی و بهای آنها

---

(۱) جوامع الحکایات عوفی (۲) تاریخ جلوس ۲۴۷ هجری

صرف لهو و لعب کنی زینهار برای خویش دیگران مگذار که مرد بی سرمایه همه حیران و سرگردان باشد و هرگاه نعمتت زایل گردد دوستان تو دشمن شوند زینهار از سؤال بپرهیز که مردن بنوا بهتر از زیستن با درویشی است در فلان حجره رسنی آویخته و کرسی نهاده است بدانجا شو و ریسمان در گردن انداز و کرسی از زیر پای بدر کن تا از رنج فاقه آسایش یابی اتفاق روزگار پسر جوان چنان شد که پدرش گفته بود بیچاره از غایت درویشی باستقبال مرگ شتافت و بکرسی بر شد و رسن بگردن نهاد و از گرانی جثه چوب بشکست و ده هزار دینار زر سرخ بزیر افتاد جوان بغایت خرم گشت

جهان پر چنین است ساز و نهاد   ز یکدست بستد بدیگر بداد
(فردوسی)

پس از این پیش آمد غرض پدر بدانست و با خود پیمان نهاد که دیگر پیرامون هوا و هوس نگردد و طومار دوستان بوالهوس در نوردد

نخست موعظهٔ پیر میفروش این است   که از معاشر ناجنس احتراز کنید
(حافظ)

حکایت بزرگ زادهٔ نادان

عیسی شاه گوید (۱) در عهد ما یکی از بزرگ زاده مالی فراوان از پدر میراث یافت و طریق اسراف همی پیمود تا آنچه بود برایگان از دست بداد حریفان وی از وی بگریختند

---

(۱) فرج بعد الشده — جوامع الحکایات

این دغل دوستان که می‌بینی   مگسانند دور شیرینی
راست خواهی سگان بازارند   که استخوان از تو دوستتر دارند
(سعدی)

روزی وی را دیدم پلاسی در بر و لحاف مندرسی بستر کرده دلم بر او بسوخت گفتم هرگاه ترا حاجتی باشد روا سازم گفت جامه بعاریت مرا ده تا فلان دوست را زیارت کنم بحمامش بردم و جامه برش کردم و باتفاق برای آشنا رفتیم چون جوان را بدید گمان برد چیزی از گذشته و باقی است وی را بدرون خواند و از حالش بپرسید بیچاره آهی سرد برآورد و گفت این جامه را بعاریت گرفته و بحضرتت مشرف گشته‌ام چون این بشنید بدیدهٔ حقارت وی را بنگریست و از خانه بیرون کرد و گفت زیر دیوار بایست تا از دریچه با تو سخن گویم مسکین ساعتی بایستاد آن نا اهل فاضل کاسه خوردنی که از دوشینه مانده بود بر سرش بریخت

بدگهر با کسی وفا نکند   اصل بد در خطا خطا نکند
(نظامی)

بیچاره هم برآمد و گفت خدای را گواه گیرم که پس از این پیرامون هوا و هوس نگردم گفتم اکنون چه سود که پارسائی که از درویشی خیزد آن را اعتبار نباشد که گفت

پیره زن از میوه میکند پرهیز   دروغ گفت که دستش نمیرسد بدرخت
(سعدی)

صرف لهو و لعب کنی زنهار سرای خویش بدیگران مگذار که مرد بی سرای همیشه حیران و سرگردان باشد و هرگاه نعمتت بنقمت مبدل گردد دوستان تو دشمن شوند زنهار از سؤال بپرهیز که مردن بمراتب بهتر از زیستن با درویشی است در فلان حجره ریسمانی آویخته و کرسی نهاده است بدانجا شو و ریسمان در گردن انداز و کرسی از زیر پای بدر کن تا از رنج فاقه آسایش یابی اتفاق روزگار پسر جوان چنان شد که پدرش گفته بود بیچاره از غایت درویشی باستقبال مرگ شتافت و بکرسی بر شد و رسن بگردن نهاد و از گرانی جثه چوب بشکست و دو هزار دینار زر سرخ بزیر افتاد جوان بغایت خرم گشت

جهان را چنین است ساز و نهاد   ز یکدست بستد بدیگر بداد
(فردوسی)

پس از این پیش آمد غرض پدر دانسته با خود پیمان نهاد که دیگر پیرامون هوا و هوس نگردد و طومار دوستان بوالهوس درنوردد

نخست موعظهٔ پیر میفروش این است   که از معاشر ناجنس احتراز کنید
(حافظ)

حکایت بزرگ زادهٔ نادان

عیسی شاه گوید (۱) در همسایگی من بزرگ زاده مالی فراوان از پدر میراث یافت و از طریق اسراف بیهوده تا آنچه بود برایگان از دست بداد حریفان وی از وی بگردیدند

---

(۱) فرج بعد الشده — جوامع الحکایات

این دغل دوستان که می‌بینی   مگسانند دور شیرینی
راست خواهی سگان بازارند   کاستخوان از تو دوستر دارند
(سعدی)

روزی وی را دیدم پلاسی در بر و لحاف مندرسی بستر کرده دلم براو بسوخت گفتم هرگاه ترا حاجتی باشد روا سازم گفت جامهٔ عاریت مرا ده تا فلان دوست را زیارت کنم بخانه‌اش بردم و جامه برش کردم و باتفاق بسرای آشنا رفتیم چون جوان را بدید گمان برد چیزی از گذشته باقی است ویرا بدرون خواند و از حالش بپرسید بیچاره آهی سرد برآورد و گفت این جامه را عاریت گرفته و بعسرت مستغرق گشته ام چون این بشنید بدیدهٔ حقارت ویرا بنگریست و از خانه بیرون کرد و گفت زیر دیوار بایست تا از دریچه با تو سخن گویم مسکین ساعتی بایستاد آن نااهل فاضل کاسه خوردنی که از دوشینه مانده بود بر سرش بریخت

بدگهر با کسی وفا نکند   اصل بد در خطا خطا نکند
(نظامی)

بیچاره بهم برآمد و گفت خدای را گواه گیرم که پس از این پیرامون هوا و هوس نگردم گفتم اکنون چه سود که پارسائی که از درویشی خیزد آن را اعتباری نباشد

گر گفت پیره زن از میوه میکند پرهیز   دروغ گفت که دستش نمیرسد بدرخت
([illegible])

حکایت اجمه

آورده اند (۱) اجمه بن حلاج مردی شریف و متلف بود و دولت گرانمایه که بمیراث از پدر بوی رسید جمله تلف کرد و هر تر و خشک که داشت با ندیمان بخورد یاران روز دولت ترک صحبت او گفتند و دوستان دشمن و آشنایان بیگانه شدند تا یکی از خویشان وی در بغداد بمرد و ترکتی بسیار از او بماند و میراث ابن حلاج را رسید و کار وی رونقی تازه گرفت حریفان نیز یکی دیگر بجستند و دامها گستردند تا وی را بدام اندازند جمله را گفت همه را آزموده ام و دانسته ام که همه با من بیگانه و با دولت من یگانه اید

سگ بر آن آدمی شرف دارد　　که چو خر دیده بر علف دارد
(نظامی)

و ترک صحبت آنان بگفت و با هیچ یک در نیامیخت

چاک خواهم زدن این دلق ریائی چکنم　　روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم
(حافظ)

باب سیزدهم در عفو و احسان

یکی از صفات نیکو عفو و بخشش است در موقع انتقام خاصه که با عفو، احسان نیز همراه گردد و بشرط لیاقت و قابلیت محل چه در عفو لذتی است که در انتقام نیست اگرچه انتقام خود یکی از صفات نیکوئی است که کشف از غیرت و حمیت منتقم میکند

---

(۱) جوامع الحکایات عوفی

خاصه در موقعی که محل لایق سزاوار عفو باشد لیکن دانشمندان عفو را در علم اخلاق بسیار خوبتر و بیشتر میستایند

حکایت اردشیر دراز دست

آورده اند (۱) که تمیستوکل بزرگترین سردار یونان که در جنگ سالامین شهرتها کرده و خاطر ایرانیان را سخت آزرده بود اردشیر ملک الملوک ایران (۲) فرمان داد که هر کس وی را دستگیر کند دویست تالان زر (۳) وی را پاداش سردار یونانی پس از آنکه اهالی آطن قدر وی را نشناختند پناه بدربار ایران برد و سرگذشت خویش باختیار اردشیر بگذاشت ملک مقدم وی گرامی داشت و از سر جرم او در گذشت و فرمانروائی سواحل آسیای صغیر را بدو بگذاشت تا اینجهان را بدرود گفت (۴)

چون بگذرد عمر کم آزاری　　چون میدهدت دست نکوکاری
چون کشته خود بدست خود بدروی　　تخمی که نکوتر است اگر کاری
(قاآنی)

حکایت قاآن مغول

آورده اند (۵) قانون مغول این بود در بهار کسی در آب رود نرود و روزی قاآن با برادر خود جغتای در شکارگاه مسلمانی را دیدند در میانه در آب رفته و غوطه

---

(۱) آئینه سکندر (۲) تاریخ جلوس ۴۶۵ ق م (۳) ۲۷۵۰۰۰ فرانک (۴) ۴۶۶ ق م (۵) [illegible]

بخورد جغتای خواست آن بیچاره را بسیاست رساند قاآن گفت اینکار را امروز دیگر اندازیم وی را بجلاوزی سپردند چون روز بسر آمد و شب پدیدار گشت قاآن بفرمود بالش زری در آب اندازند و بدان مرد بیاموزند که چون بامداد شود در پیشگاه قاآن عرضه دارد که مردی درویشم و بالش زری از من در آب افتاد و قسم تا آن را برون آورم چون روز برآمد در حضرت قاآن چنان گفت که شبانگاه وی را آموخته بودند قاآن بمحض منع از سیاست جغتای یکی را در آب فرستاد تا آن بالش بیاورند و برادر را فرمود اگر چنین است شایسته و زیبا است که بالشی براین بالش افزود و بدو داد و او را عفو فرمود و چنانکه گفته بود نمود

ز آمده شادمان نباید بود وز گذشته نکرد باید یاد
نیک بخت آنکسی که داد و بخورد شور بخت آنکه نه بخورد و نه داد
(رودکی)

حکایت پریکلس یونانی

آورده اند (۱) پریکلس (۲) فرمانفرمای آطن با آنهمه شهامت و قدرتی یکی از دشمنان ناکس در ملاء عام دنبال وی افتاد و دشنام دادن گرفت و سقط گفتن آغاز نهاد و تا در سرای او از فصاحت هیچ فرو نگذاشت و بهیچگونه از بدگوئی دست برنداشت آن نیک مرد پیرامون وی نگشت چون وارد خانه شد یکی را از نوکر

---

(۱) تاریخ یونان (۲) تاریخ جلوس ۴۴۴ ق م

تا چراغی برداشته آن مرد غریب را بمنزلش رساند

گر درد دلت از کسی شکایت باشد درد دل تو از او بغایت باشد
زنهار بانتقام مشغول مشو بد را بدی خویشتن کفایت باشد
(عبیدالله)

حکایت تیتوس رومی

آورده اند (۱) پس از آنکه تیتوس بامپراطوری رم رسید (۲) سوگند یاد کرد که پیرامون کسی نگردد و دست خویش بخون هیچکس نیالاید و در پی آزار احدی برنیاید

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست
(حافظ)

گویند دو نفر از رجال دولت بر هلاک وی کنکاش نمودند و بحکم قضاة محکوم باعدام شدند از سر جرم ایشان درگذشت و بدین سبب محبوب خاص و عام گشت

بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر بدام و دانه نگیرند مرغ دانا را
(حافظ)

باب چهاردهم در مروت و جوانمردی

یکی از نیکوترین خصال آدمی و صفات انسانی مروت و جوانمردی است چه انسان با مروت و بزرگ منش و جوانمرد در نظر هر قوم و ملتی در پیشگاه هر جامعه

---

(۱) تاریخ رم (۲) سنه ۷۹ م

و نژادی مورد تحسین و محل تکریم و زیبنده ستایش و سزاوار هر نوع پاس و نیایش هرگاه نام وی برند بروی درود فرستند بوقت اسم می شوند ویرا بستایند

حکایت آنطوتن رومی

آورده اند (۱) آنطوتن رومی چون بتخت سلطنت برآمد (۲) حق هر کس ادا مینمود و صرفه جوئی را خوش میداشت بدین سبب خزانه دولت که تهی بود از سیم و زر گرانبار گردید و ملت فقیر دولتمند شدند گویند هنگامی که فتنه جویان کنکاش برضد وی کردند اعضاء مجلس سنا بر تفحص برآمدند ایشان را منع فرمود وگفت از دانستن آنکه بعضی هموطنان من از من کدورت دارند چه فایده عاید شود

آدمی اگر در بقاء دوستی کوشش کند نیکوتر است از آنکه بر آزار دشمن

گر شادی خویشتن در آن میدانی کاسوده دلی را بغمی بنشانی
در ماتم عقل خویشتن بنشین بهر روز میدار مصیبت که عجب نادانی
(خیام)

حکایت اسکندر مقدونی

آورده اند (۳) روزی یکی از سرداران سپاه دشمن را نزد اسکندر کبیر بردند بفرمود ویرا رها کنند بوالفضولی گفت اگر من بجای ملک بودمی اینگونه مروت در حق وی روا نداشتمی اسکندر فرمود چون من تو نبودم وی را بخشیدم بدین سبب

---

(۱) تاریخ روم (۲) ۱۳۷ م (۳) سرجان ملکم

که لذت را در اظهار مروت دانم نه در اجراء سیاست

ز عالم کسی سر برآرد بلند که در کار عالم بود هوشمند
(نظامی)

حکایت شاه طهماسب صفوی

آورده اند (۱) همایون شاه شهریار هندوستان در عهد شاه طهماسب صفوی (۲) بواسطه حادثه از هند گریخته بدربار ایران پناهنده گشت شهریار ایران آنچه شایسته مهمان نوازی بود در حق وی مرعی داشت و هر نوع اسباب حشمت همایون شاه بی تخت و تاج را فراهم ساخت تا بار دیگر باورنگ شاهی بر قرار گشت و افسر سلطنت بر سر گذاشت و بر سریر شهریاری استوار آمد

دد و دام را شیر از آن است شاه که مهمان نواز است در صیدگاه
(نظامی)

حکایت شاه عباس و سردار مکری

آورده اند (۳) در جنگ بغداد که ترکان از سپاه ایران منهزم گشتند جمعی از سران سپاه عثمانی در کمند ایرانیان افتادند جوانی کرد قوی هیکل را بند نهاده بحضور شاه عباس (۴) کبیر آوردند اتفاقاً یکی از سران سپاه ایران که رستم نام و مکری بود وبا جوان کرد اسیر دعوی خونی داشت حاضر بود ملک نفرمود آن بیچاره را بوی سپارند تا در عوض آن بیچاره را بکشد

---

(۱) سرجان ملکم (۲) تاریخ جلوس سنه ۹۳۰ هجری (۳) سرجان ملکم (۴) تاریخ جلوس سنه ۹۹۶ هجری

رستم زمین خدمت بوسید و گفت ملکا مرا از این کار معذور دار چه با خود پیمان نهاده ام که هیچگاه دست خویش بخون دشمن دست بسته نیالایم

نصیحت بجان است اگر بشنوی ضعیفان میفکن بکتف قوی
(سعدی)

حکایت شاه عباس ثانی و طهمورث

آورده اند (۱) طهمورث والی گرجستان در اکثر اوقات با شاه عباس ثانی (۲) دم از معادات میزد تا بدست یکی از لشکریان ایران اسیر گشت چون بحضرت شهریارش بردند از سر جرمش درگذشت و قلم عفو بر خطای او کشید و نوازشش فرمود و مرتبه وی بلند ساخت و نبیره وی که نزد امپراطور روس گروگان بود بخواهش ملک خلاصی یافت

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد
(حافظ)

حکایت امیر بلخ و شاه عباس ثانی

آورده اند (۳) نادر محمد امیر بلخ از شاه جهان هزیمت یافت بدربار ایران شتافت و پناهنده گشت و شاه عباس ثانی مقدمش را که سزاوار شهریاران است گرامی داشت و لشکری گران از خراسان بمدد وی مامور ساخت چون هندیان آگاه شدند بلخ را بگذاشتند و برفتند و نادر محمد بی منازع بر سر ملک خویشتن رفت و بر سریر سلطنت بحکومت نشست

---

(۱) مرجان حکم (۲) تاریخ جلوس ۱۰۵۲ هجری (۳) مرجان حکم

به مردی سرفرازی کند سر آن شد که مردم نوازی کند
(نظامی)

حکایت نادرشاه افشار

آورده اند (۱) پس از هزیمت هندیان از قهرمان تاریخی ایران نادرشاه افشار محمد شاه هندی ناچار سر انقیاد و تسلیم پیش آورد و با همه رجال دولت بحضور نادر مشرف آمد و دیهیم سلطنت و کلید خزائن مملکت بدو سپرد نادر مقدم وی را گرامی داشت و در لوازم حرمت وی بکوشید و قلم عفو بر جرم و گناهش بکشید و افسر شهریاری بر سر وی بگذاشت

بدست خودش تاج بر سر نهاد بسی پند و اندرزها کرد یاد
(فروغی)

ممالکی را که بقهر گرفته بود برضا باز عنایت فرمود و نام نیک جوانمردی خویشتن تا ابد در صفحات تاریخ روشن و برجسته ساخت

گرچه یک مرد در زمانه نماند وز جوانمرد جز فسانه نماند
تا بود دور گنبد گردان باد افسانه جوانمردان
(جامی)

حکایت ابراهیم عباسی و حجام

آورده اند (۲) پس از آنکه ابراهیم عباسی از سپاه مامون (۳) هزیمت یافت در سرائی از خانهای بغداد پنهان گشت مامون بفرمود هر کس از ابراهیم

---

(۱) مرجان حکم ـ تاریخ نادرشاه (۲) روضه (۳) تاریخ جلوس ۱۹۸ هجری

جز آن ده صد هزار درم وی را بخشم   ابراهیم گوید روزی بنا بر اندیشه از منزلی که در آن پنهان بودم با تغییر هیئت بدر آمدم و سرگردان بکوچه رسیدم مردی را بر در سرائی دیدم گفتم مرا ساعتی بپذیر گفت بدین سرای درآی چون درون شدم در از برون ببست و برفت با خود گفتم آمد بسرم آنچه میترسیدم ناگاه میزبان بیامد و ظروفی نوین با قدری نان و گوشت در برابرم گذاشت و عذرها بخواست و گفت مردی حجّام پیشه ام گفتم شاید تورا از اوضاع من خوش نیاید رفتم و بتجربه مشغول شدم و از خدمت تغافل ورزیدم پس طعامی لذیذ پختم پس از صرف طعام هرگونه مهمان نوازی کرد و گفت من ترا نیک بشناسم تو ابراهیم عباسی هستی که مأمون در حق تو چنین گفته است پس ساعتی خوش و خرم بیاسودیم چون پاسی از شب گذشت خواستم بجای دیگر روم بدره زری را دادم نپذیرفت هر قدر اصرار کردم امتناع کرد و مرا بموضعی برد که در آنجا نهان شدم تا خدا فرج کرامت فرمود

دریادلیم و سینهٔ ما معدن درّ است   گر دست ما تهی است ولی چشم ما پر است
(قاآنی)

حکایت اُلُب اَرسلان و قیصر روم

آورده اند (۱) پس از هزیمت رومیان از سپاه اُلُب اَرسلان (۲)

---

(۱) روضه   (۲) تاریخ جلوس ۴۵۵ هجری

قیصر روم را اسیر نمودند چون بپایه سریر اعلی آوردند نظر سلطان بر وی افتاد زبان بسرزنش گشاد و سقط گفتن آغاز نهاد   قیصر عذرها بخواست و گفت ملک را از سه امر در حق من فرمان دهد نخستین بخشیدن و دیگر کشتن و دیگر زندان کردن

کنون جان من زیر فرمان تست   گروگان دل من به پیمان تست
توانی که از مهر بنوازیم   و یا زآتش تیز بگدازیم   فردوسی

الب ارسلان از کردار خویش پشیمان گشت و از سرزنش درگذشت و بفرمود کرسی وی نزدیک سریر سلطنت بنهادند و بسی اکرام و اعزازش فرمود و [illegible] روم را خلاع فاخره داد و اجازت فرمود تا بوطن مألوف خویش مراجعت کنند و از غم غربت برهند

برفتند پس رومیان سوی روم   بدان مرز آباد و آباد بوم
(فردوسی)

حکایت حسام الدوله و فخرالدوله دیلمی

آورده اند (۱) حسام الدوله تاش پس از انهزام بجرجان بشتافت فخرالدوله دیلمی (۲) که رای امارت بجرجان آراسته بود بگذاشت و امارت بعضی بلاد بوی سپرد و بری شد و چندان تحف برای وی فرستاد که صاحب ابن عباد فخرالدوله را باسراف نسبت داد پس فخرالدوله صاحب را گفت سوابق انعام

---

(۱) روضه   (۲) تاریخ جلوس ۳۶۶ هجری

تاش بر من نه چندان است که اگر بهمه ملک خویش با این جامه که در بر دارم وی را دهم هنوز اندکی از بسیار شکر وی نگذارده ام از آن جمله وقتی از جور برادران نزد تاش بخراسان پناهنده شدم نامه بوی نبشتند و امارت بلاد عراق و مبلغی گرانبها وعده دادند که در عوض مرا تسلیم برادران کند دست از حیات شستم تا روزی مرا بمهمانی خواست با خود گفتم ضیافت است یا آفت باضطرار رفتم زیاده مرا حرمت گذاشت و نامه بمن نمود و گفت تا موی تو را بخراج همه عراق ندهم با این حال چگونه توانم شکر بجای آورم

کوشش تا خلق را بکار آئی ‌‌ ‌ تا بخدمت جهان بیارائی
سکه بر نقش نیکنامی بند ‌ ‌ ‌ کز بلندی رسی بچرخ بلند
همتی را که هست نیک اندیش ‌ ‌ ‌ نیک اندیش نیک آرد پیش
(نظامی)

حکایت منصور عباسی

آورده اند (۱) منصور عباسی (۲) را گفتند فلان منعم وفات یافته و از وی دولتی بسیار بجای مانده و فرزندی بسنّ رشد و تمیز نرسیده

وارث او زناکس و کس ‌ ‌ ‌ طفلکی خورد سال و مانده و بس
(جامی)

اگر فرمان رود بعضی از آن ضبط شود تا خزانه را توفیری حاصل آید گفت

---

(۱) روضه (۲) تاریخ جلوس ۱۳۶ هجری

هر کرا خلافت مسلمین روی زمین سیر نکند اموال ایتام و مساکین وی را سیر نسازد

حیف باشد ز شاه فرخ فر ‌ ‌ ‌ ظلم جوید پی زر و زیور
زیور شاه وصف شاهی بس ‌ ‌ ‌ گوهر دل بنور و زر کس
هر کرا از خلیفگی خدای ‌ ‌ ‌ نشود سیر نفس بد فرمای
سیر شکل شود از آن زر و سیم ‌ ‌ ‌ که کشد گز ز بیوه گز ز یتیم (جامی)

باب پانزدهم در دوستی

یکی از صفات نیک و پسندیده و خصال خوب برگزیده دوستی و ثبات قدم در محبت است با مردمان دانشمند که آدمی را هنگام پیش آمد مهالک از ورطه هلاک نجات بخشد و موقع خطرات دستگیر باشد و وقت هجوم هم و غم تسکین خاطر دهد انسان ثابت قدم در محبت او دانشمندان در خور ستایش اند و از مصاحبت با وی خورسند گردند و معاشرت او را درخواست کنند و سزاوار هر نوع تمجید و تکریمش بینند

حکایت اسکندر مقدونیا

آورده اند (۱) اسکندر کبیر آنطی پاطر را بجای خویش در ممالک اروپا بگذاشت و وی را بنیابت سلطنت برگماشت (۲) پس از آن از دریا بگذشت و بساحل آسیا

---

(۱) تاریخ یونان (۲) ۳۳۴ ق م

اندرشد گویند هنگام حرکت از مقدونیه تمام هستی خود را بذل دوستان فرمود ملازمانش ملامتش کردند که برای خود چه نگاه داشتی تا هنگام برگشتن تورا بکار آید گفت مرا امید بدوستان صمیمی خود کافی است بهتر از این سرمایه نیست

بجز بنای محبت که خالی از خلل است   خلل پذیر بود هر بنا که می بینی
(حافظ)

حکایت اسکندر و فیلیپ طبیب

آورده اند (۱) اسکندر کبیر به تبی سخت گرفتار آمد فیلیپ طبیب که یکی از دوستان صمیمی وی بود برای شهریار جهان گشا شربتی ترتیب داد تا شفا یابد اسکندر خواست آن را بنوشد ناگهان از طرف پارمنیون نامه بدو رسید که در آن نوشته بود از فیلیپ بپرهیز که خود را بایرانیان فروخته است اسکندر با دستی نامه را بفیلیپ داد و با دستی دیگر جام دوا بنوشید و با یک شهامتی که غیر اسکندری را نشاید اعتماد خود را به دوستان وفادار راست کردار و مردم درست گفتار آشکار ساخت

زهر تورا دوست چه داند شکر   عیب تورا دوست چه داند هنر
دوست بود مرحم راحت رسان   ورنه رها کن سخن ناکسان (نظامی)

و از اثر آن شربت شفا یافت

---

(۱) تاریخ یونان (۲)

حکایت آریستیپ یونانی

آورده اند (۱) آریستیپ یکی از دانشمندان یونان برای شفاعت یکی از دوستان که در زندان بود دنی جبار (۲) را ملاقات فرمود و استخلاص وی بخواست البته مفید نیفتاد تا خود را بر قدمهای شهریار جابر انداخت و بدین مرتبت تن داد و جان دوست خویشتن بخرید یاران حکیم را بدین ضعف ملامتش نمودند که چرا حرمت خود نگاه نداشتی و تن بدین ذلت و خفت دادی گفت آیا این گناه من است که گوشهای شهریار نادان را در پاهای وی گذاشته اند

چو هر کس را بخواهی بسود   بباید بسود و زبان آزمود
(فردوسی)

باب شانزدهم   در اتحاد

یکی از صفات نیکو و پسندیده اتحاد و یگانگی است چه روشن است که قوه هرگاه یکی شود بر هر یک از قوای پراکنده اگرچه بسیار باشد چیره گردد بالجمله ممکن است یگانگی و اتحاد متحدین را بمقامی ارجمند رساند و با مشکلات جهان را آسان کند و معضلات روزگار را حل کند و نام متحدین را در صفحه تاریخ روزگار زرین و برجسته نماید

حکایت اردشیر بابکان

آورده اند (۳) سر سلسله ساسانیان اردشیر بابکان (۴) روزی از بزرگان

---

(۱) تاریخ یونان (۲) در حدود ۴۰۰ ق م (۳) تاریخ اشکانیان - تاریخ ساسانیان (۴) [illegible]
[illegible] سیسیل

ایران در محلی انجمنی کرد و در کمال فصاحت و بلاغت ایشان را خطاب فرموده و گفت بیش از این ما را نشاید که سر تمکین نزد بیگانگان فرود آوریم هموطنان بیائیم از نفاق بپرهیزیم و اتفاق کنیم تا دوباره شرف و شهامت از دست رفته را باز آوریم و بکوشیم تا جامه زنان نپوشیم سران ایران در همان مجلس همداستان شده عقد اتفاق ببستند و با اشکانیان جنگ در انداخته افسری را که غصب برده بودند بوارث تخت و تاج کیان اردشیر بابکان بازسپردند و شهامت از دست شده را باز آوردند

ندانی که چون باهم آیند مور — ز شیران جنگی بر آرند شور
نظر کن بر آن موی باریک تر — که باریک بینند اهل نظر
چو تنها است از رشته کمتر است — چو پر شد ز زنجیر محکمتر است
(سعدی)

حکایت حسن صبّاح

آورده اند (۱) حسن صبّاح (۲) در اصفهان روزی در سرای رئیس ابوالفضل زال گفت اگر دو سه یار موافق داشتمی طومار سلطنت ملکشاه در نوردیدمی

دو دل یک شود بشکند کوه را — پراکندگی آرد انبوه را (نظامی)

رئیس از این سخن بشگفت اندر شد و گمان کرد حسن را خبطی عارض شده از وی

---

(۱) سرجان ملکم (۲) ظهور حسن صباح سنه ۴۸۳ هجری

بخواست تا خود را مداوا کند حسن بخندید و سخن در بست و از آنجا بری آمد رئیس مظفر با چند نفر دیگر پیمان نهادند تا از سرای صبّاح روی بپیچید پس حسن قلعه الموت قزوین بگرفت و با ملکشاه مخالفت آغاز نهاد و چنان شهامتی از وی پدیدار گشت که هر کجا نامش برده شدی بزرگان مملکت از بیمش بلرزیدندی از قضا روزی ابوالفضل بخدمتش رسید چون وی را بدید تبسمی نمود و گفت ای آنکه دارو برای علاج دماغ من آوردی یا قبول خواهی کرد که اگر دو سه یار کاردان باهم اتفاق کنند میتوانند خللی عظیم در ارکان جهان اندازند

حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت — آری باتفاق جهان میتوان گرفت
(حافظ)

حکایت چنگیزخان و خویشان او

آورده اند (۱) چنگیزخان (۲) در خود آثار مرگ مشاهده کرد فرزندان و خویشان را بخواست و باتفاق و اتحاد و حفظ قانون ایشان را بخواند و اندرز فراوان داد گویند یک تیر بآنان داد تا آن را بشکنند چون بشکستند بفرمود تا چند تیر را بهم بربندند پس آن را بشکنند از شکستن آن فرو ماندند پس گفت نفاق و اتفاق شما چنین باشد چون نفاق ورزید دست خویش مصاب شوید و چون نفاق آرید دست تطاول دشمنان از شما کوتاه گردد

---

(۱) سرجان ملکم (۲) تاریخ جلوس ۵۹۹ هجری

ایران در محفلی انجمنی کرد و در کمال فصاحت و بلاغت ایشان را خطاب فرموده گفت بیش ازاین ما را نشاید که سر تمکین نزد بیگانگان فرود آوریم هموطنان بیائیم از نفاق بپرهیزیم و اتفاق کنیم تا دوباره شرف و شهامت از دست رفته را باز آوریم و بکوشیم تا جامه زنان نپوشیم سران ایران در همان مجلس هم‌داستان شده عقد اتفاق ببستند و با اشکانیان جنگ در انداخته افسری را که غصب برده بودند بوارث تخت و تاج کیان اردشیر بابکان باز سپردند و شهامت از دست شده را باز آوردند

ندانی که چون باهم آیند مور — ز شیران جنگی برآرند شور
نظر کن بر آن موی باریک تر — که باریک بینند اهل نظر
چو تنها است از رشته کمتر است — چو پر شد ز زنجیر محکمتر است
(سعدی)

حکایت حسن صبّاح

آورده اند (۱) حسن صبّاح (۲) در اصفهان روزی در سرای رئیس ابوالفضل زالی گفت اگر دو سه یار موافق داشتمی طومار سلطنت ملکشاه در نوردیدمی

دو دل یک شود بشکند کوه را — پراکندگی آرد انبوه را (نظامی)

رئیس ازاین سخن بشگفت اندر شد و گمان کرد حسن را خللی عارض شده ازوی

---

(۱) سرجان ملکم (۲) فوت حسن صباح سنه ۵۱۸ هجری

بخواست تا خود را مداوا کند حسن بخندید و سخن در بست و از آنجا بری آمد رئیس مظفر با چند نفر دیگر پیمان نهادند تا از همراهی صباح روی نپیچند پس حسن قلعه الموت قزوین بگرفت و با ملکشاه مخالفت آغاز نهاد و چنان شهامتی از وی پدیدار گشت که هر کجا نامش برده شدی بزرگان مملکت از بیمش بلرزیدندی از قضا روزی ابوالفضل بخدمتش رسید چون وی را بدید تبسمی نمود و گفت آیا آنچه دارو برای علاج دماغ من آوردی یا قبول خواهی کرد که اگر دو سه یار کاردان باهم اتفاق کنند میتوانند خللی عظیم در ارکان جهان اندازند

حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت — آری باتفاق جهان میتوان گرفت
(حافظ)

حکایت چنگیزخان و خویشان او

آورده اند (۱) چنگیزخان (۲) در خود آثار مرگ مشاهده کرد فرزندان و خویشان را بخواست و باتفاق و اتحاد و حفظ قانون ایشان را بخواند و اندرز فراوان داد گویند یک تیر بایشان داد تا آن را بشکنند چون بشکستند بفرمود تا چند تیر را برهم بربندند پس آن را بشکنند از شکستن آن فرو ماندند پس گفت نفاق و اتفاق شما چنین باشد چون نفاق ورزید دستخوش مصاب شوید و چون نفاق آرید دست تطاول دشمنان از شما کوتاه کرده

---

(۱) سرجان ملکم (۲) تاریخ جلوس ۵۹۹ هجری

دوستان سخت پیمان را ز دشمن باک نیست   شیرها یاران اگر پیوند یارش نگسلد
صد هزاران خیل گوران باشد قوی   چون بهم بر تافتی اشغند پارش نگسلد
(سعدی)

همه سر اطاعت و تمکین پیش آوردند و بقبول نصایح چنگیز پیمان بستند و نفسی چند بر آورد و اینجهان ابدرود گفت (۱) و بجایش پسرش نشست

چندین تن جباران این خاک فرو خوردست   این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد زیشان
(خاقانی)

حکایت شاه عباس کبیر و شیخ بهائی

آورده اند (۲) شاه عباس کبیر (۳) روزی بر سر سواری حکیم الهی میر محمد باقر داماد را گفت بنگر مرکوب شیخ بهائی چگونه در حرکت کاهلی میکند و شیخ میخواهد آن را براند حکیم فرمود عجب است که حیوان با این بار دانش و فضلی که بر اوست چگونه تحمل آورده و حرکت میکند ساعتی نگذشت شاه بطرف شیخ رفت و فرمود اسب بی نهایت بازی میکند و شایسته خردمندان نیست که بر چنین حیوانی سوار شوند شیخ گفت چون اسب سوار خود را میشناسد از شدت وجد برقص اندر است شاه سپاس خداوند بجای آورد که هنگام شهریاری من دانشمندان مملکت باهم بدین نوع متحد و در غیاب یکدیگر چنین حفظ حرمت یکدیگر میکنند

جان گرگان و سگان از هم جداست   متحد جانهای شیران خداست

---

(۱) ۶۲۴ هـ (۲) سر جان ملکم (۳) تاریخ جلوس ۹۹۶ هجری

همچو آن یک نور خورشید سما   صد بود نسبت بصحن خانها
لیک یک باشد همه انوارشان   چونکه برگیری تو دیوار از میان
(مولوی)

باب هفدهم در نفاق

نفاق و دوروئی از صفات نکوهیده و از خصال ناپسندیده ایست که هر نوع موجبات بدبختی آدمی را فراهم سازد و منافق را در جامعه بشری یکدوست موافق و یک یار صادق نباشد هر کجا رود چاپلوسی و دوروئی و تزویرش آشکارا و بکردار و گفتارش اعتماد نکنند و بدیده حقارت و پستی وی را نگرند و دروغگو و شیاد و فاسدش خوانند و از وی دوری جویند و در سر و خفا وی را نکوهند و عاقبت از دوروئی خویش از وی بپرهیزند و تنها و بیگانه با یک جهان شور بختی روزگار بسر آورد و بدنام اینجهان را بگذارد و بگذرد

حکایت پری در آستین

آورده اند (۱) چهرزاد شاهنشاه ایران غلامی پری نام داشت از فرط تملق مسلط بر امرا و درباریان راه افراط و تفریط همی رفت رجال دولت شکایت از وی نزد ملک بردند شهریار از گفتار ایشان روی درهم کشید و بر جاه و منزلت پری بیفزود وی با امیری آستین نام در خفیه بساخت و او را

---

(۱) دوره اشکانیان

برشوت بخیال خود بفریفت لیکن راستین قبایح کردار و فجایع گفتار وی بعرض دارا پنهان آشکار ساخت ملک غلام را امر بهلاک فرمود پس از چندی نوبت شهریاری بدارای دوم (۱) رسید و او پادشاهی سفاک و ظالم بود برادر مهتر وی را بوزارت خود برگماشت و زیر راستین و خویشان وی را بخونخواهی برادر بکشت و هرج و مرج سراسر ایران بگرفت و نفاق بین امرا پدیدار گشت مردم از سلطنت دارا رنجیده خاطر شدند و چون اسکندر بحدود ایران رسید مقدم وی را گرامی داشتند و باستقبالش شتافتند

فراخی در آن مرز و کشور مخواه
که دلتنگ بینی رعیت ز شاه
(سعدی)

و مشکل اسکندر را آسان نمود اگرچه پس از حصول استقلال از کردار خویش پشیمان گشتند

مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ
ولی معاشر رندان آشنا میباش
(حافظ)

حکایت اهالی ری

آورده اند (۱) مردم شهر ری بواسطه اختلاف طریقت همیشه در نزاع و جدال بودند پیروان بوحنیفه (۲) مسجدی را که اصحاب شافعی (۳) در آن نماز میگذاردند سوختند قاضی شافعی با آبای خود چنگیزیان مغول را استقبال

---

(۱) روضه (۲) یکی از رؤسای چهار مذهب اهل سنت (۳) یکی از رؤسای چهار مذهب سنت

و بکشتن نصف مردم شهر که حنفی بودند تحریص نمود سپاه مغول آنچه حنفی بود بکشتند چنگیزیان پس از این سفاکی بفرمود که شافعیان بر مردم ملک خویش رحمت نیاوردند و بما نیز وفا نکنند و سپاه را بزحمت اندازند پس خوشتر آن باشد که شافعیان را بحنفیان ملحق سازیم و فرمان داد تا نصف دیگر مردم شهر را که افزون از پانصد هزار می شدند از قید حیات آزاد کنند و چنین کردند (۱)

زن و کودک و مرد با دستوار
ندیدند از تیغ او زینهار
همی کرد غارت همی سوخت شهر
بیالود بر جای تریاک زهر
(فردوسی)

حکایت امیر صربستان و عثمانیان

آورده اند (۲) لازار امیر صربستان با شیشمان امیر بلغارستان متحد گردید و با سلطان مراد شهریار عثمانی جنگ در انداختند سپاه بلغار منهزم گشتند لیکن صربیان پای ثبات فشردند و بر عثمانیان سخت بگرفتند و مدتی کارزار بطول انجامید عاقبت داماد لازار با امیر صرب نفاق آغاز نهاد و با ده هزار سپاه جرار ملحق بسپاه سلطان مراد گشت صربیان دیگر تاب مقاومت در خود ندیدند و روی بگریز نهادند لازار مجروح و اسیر دشمن گشت و استقلال صربیان بباد فنا رفت (۳)

---

(۱) پانصد و ۶۵۶ هجری (۲) تاریخ مختصر (۳) ۱۳۸۹ مسیحی

روزی ز سر سنگ عقابی بهوا خاست   پر را ز پی طعمه بپرواز بیاراست
ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی   تیری به قضای بد بگشاد و بدو راست
سختش عجب آمد که ز چوبی و ز آهن   این تندی و تیزی و پریدن ز کجا خواست
چون خوب نظر کرد پر خویش بر آن دید   گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست
(ناصر خسرو)

حکایت خان دوران

آورده اند (۱) محمد شاه هندی همواره بیش بعشرت گذرانیدی و سررشته مملکتداری بدست فرومایگان دادی

ز خسروی شد آنکس که خس پرور است   خسی دیگر و خسروی دیگر است (سعدی)

خان دوران وزیر اعظم هندوستان پیوسته روزگار خویش بلهو و لعب مصروف داشتی و با مردم کارآگاه ببدخوئی و نفاق قدم زدی نادرشاه یکه قهرمان ایران از واقعه آگاه و اعیان دولت هندوستان در بستر راحت بغفلت غنوده هنگامی بخود آمدند که سپاه ایران سرتاسر هندوستان را پی سپر ستوران خویش نموده بودند و در یک رزم مختصر زیاده از بیست هزار هندی بخاک مذلت و هلاکت در افتادند و بیش از این در قید اسارت گرفتار آمدند و در آن میان خان دوران زندگی بپایان آورده راه دیگر سرای پیش گرفت و مملکت

---

(۱) سرجان ملکم

در چنگال اهریمن خشم گرفتار گشت (۱)

پای بیگانه در میان آمد   شورشی تازه در جهان آمد
(نظامی)

باب هیجدهم   در خدمت بملت

یکی از صفات پسندیده و خوی نیکو خدمت بملت است که برتر موجب ترقی و تکامل مملکت و استقلال دولت است آدمی را که چنین خوئی در نهاد است نه تنها ملت از وی خوشنود شوند و نام نیکش را در حیات و ممات بنکوئی برند و در زمره نیکانش شمرند خود نیز از این خدمت بهره ور است و دودمان وی روزگار دراز با شرافت زیند و از پرتو ملت بهره برند

حکایت نکر فرانسوی

آورده اند (۲) نکر رئیس الوزرای مملکت فرانسه بر خلاف افکار شهریار خدمت ملت را فریضه ذمت خود همی برشمرد بدین سبب لوئی شانزدهم وی را از صدارت منفصل ساخت (۳) پس از انتشار این حادثه اعضاء مجلس مبعوثان با دو هزار نفر سران آزادی فرنسا و زنان زنده باد نکر گویان برای دیدار وی همی رفتند دیگر روز انبوه مانند سیل دور عمارت ورسایل (۴) را گرفتند و دربار را تهدید همی کردند

---

(۱) سنه ۱۱۵۱ هجری (۲) انقلاب فرانسه (۳) سنه ۱۷۸۹ عیسی (۴) عمارت سلطنتی

اگر خادمی را ز بن ساختی — همی بخت خود واژگون ساختی (مؤلف)

لوی از خوف و دهشت نکر را طلبیده و عذرها بخواست و منصب صدارت را بدو باز گذاشت گفت اینجماعت را پراکنده ساز نکر برفراز بلندی رفت و مردم را خطاب کرد و گفت اولاد گرامی من دوباره منصب پیشین خود را پذیرفته‌ام پراکنده شوید و خاطر جمع دارید جماعت بفوریت پراکنده و دیگر کسی در آنجا نماند

هر که خدمت بقوم خویش کند — همه بیگانگان چو خویش کند
روز افتادگی بلند شود — بیش از پیش ارجمند شود
(مؤلف)

حکایت نکر و بدو انقلاب

آورده اند (۱) لوی شانزدهم شهریار فرانسه پس از آنکه دوباره نکر را از صدارت معزول کرد رئیس الوزرای فرانسه شهر پاریس را وداع گفت و برفت این خبر مانند رعد و برق سرتاسر پاریس را بگرفت اهالی در غضب رفتند و بجنبش آمدند و بپاس خاطر نکر زیاده از بیست هزار نفر اسلحه برداشتند و مجسمهٔ نکر را برافراشته و با سپاه شهریار جنگ در انداختند و این نخستین کارزاری بود که مابین طرفداران سلطنت و وطن پرستان ملت پدیدار گشت و از این روز آتش انقلاب سراسر فرانسه را فراگرفت و فروغ آن تمامت اروپا را روشن ساخت و بآسیا نیز سرایت کرد

---

(۱) تاریخ انقلاب فرانسه

تو با قوم خود کینه جوئی مکن — مدارا کن و تند خوئی مکن
که گر قومی کینه جوئی کنند — همانا بسی تند خوئی کنند
همی بوم و هم برزن آتش زنند — ز بن ریشهٔ خوب و بد میکنند
(مؤلف)

حکایت عضد الملک قاجار

هنگامی که درباریان محمدعلیشاه کنگاش در باب انهدام مجلس ملی ایران مینمودند گروهی از وطن پرستان در سرای عضد الملک امیر علیرضا خان قاجار که بنیکی فطرت معروف بود گرد آمدند و تبعید معدودی از درباریان را خواستند امیر نیز با آزادی خواهان هم آواز گشت (۱) پس از چندی درباریان چیره گشتند و مجلس را منهدم نمودند و وکلا را پراکندند امیر بر حسب اجبار در نیم فرسنگی طهران مانند محبوس محترم رحل اقامت افکند تا آزادی خواهان طهران را قبضه کردند و ملک از پادشاهی کناره گرفت عضد الملک را بپاس طرفداری ملت بنیابت سلطنت برگزیدند و بدین منصب برقرار بود تا جبهٔ عاریتی را بدرود گفت

برو خدمت خلق را پیشه کن — ز ظلم کسان سخت اندیشه کن
که گر بد کنی با خود آن بد کنی — همی خرمن خویش آتش زنی

---

(۱) ۱۳۲۶ هجری ۲ ۱۳۲۶ هجری

بخدمت گرای و بکن سروری   که هر تخم کاری برش خود خوری
(مؤلف)

باب نوزدهم   در خیانت بملت

یکی از صفات نکوهیده خیانت بملت است که عاقبت خائن جان شیرین را فدای کردار زشت کند و نام خویشتن در تاریخ روزگار ننگ ثبت نماید و در سرای دیگر در محضر عدل پروردگار محکوم و سرافکنده و بعذاب سرمدی گرفتار گردد و بازماندگان خود را ننگین و شرمسار کند که هر کجا پای پیش نهند دست بر سینه آنان زنند

حکایت ژل سزار قیصر رم

آورده اند (۱) ژل سزار قیصر رم با آنهمه جهانگیری و جهانداری بدین اندیشه افتاد که حکومت ملی را سرنگون سازد و افسر شاهنشاهی بر سر زند و مانند خسروان ایران فرمانروائی کند بزرگان رم از روی گریبان و بر هلاک وی دامن همت بمیان بستند و شصت نفر از وکلاء مجلس سنا بر قتل او دست اتفاق بایکدیگر دادند و هر یک خنجری در زیر جامه پنهان کردند و روزی بمجلس رفتند و آشکارا بر قیصر حمله بردند و کار او را ساختند و مملکت را از اندیشه قیصر خلاص کردند (۲)

---

(۱) تاریخ رم (۲) سنه ۴۴ ق م

ز شغلی که او شرمساری رسد   بصاحب عمل رنج و خواری رسد
(نظامی)

حکایت شارل اول امپراطور انگلیس

آورده اند (۱) شارل اول امپراطور انگلستان پس از بیست چهار سال فرمانروائی از آنجا که سالی چند موجبات انقلاب مملکت فراهم آورده و دشمنی ملت را برای استقلال و خودسری خویشتن فریضه ذمت شمرده و از بیگانگان میستود وی را در پیشگاه یکصد و پنجاه نفر از برگزیدگان ملت حاضر ساختند و با وی محاکمه نمودند چون از دفاع عاجز آمد وی را محکوم باعدامش نمودند و بسیاستگاه برده کیفر کردارش در کنارش نهادند (۲)

هر که او تخم کینه پیش نهاد   کنده بر دست و پای خویش نهاد
ظالمی کان چنان نماید شور   عادلانش چنین کنند بگور
(نظامی)

حکایت میرابو وکیل فرانسه

آورده اند (۳) میرابو یگانه وکیل ملت فرانسه که در فصاحت و بلاغت و جسارت از اعجوبه روزگار بشمار است هنگامی که روح از بدن وی مفارقت کرد پیشوایان آزادی در پانتئون (۴) وی را بخاک سپردند (۵) و بر سرای با خلاد رشت این عبارت را نقر کردند ـ مردمان بزرگ را وطن حق

---

(۱) تاریخ انگلیس (۲) سنه ۱۶۴۹ عیسی (۳) انقلاب فرانسه (۴) عبادتگاه

شناس است و مجسمه وی نیز ساختند و در مجلس ملی بیادگار بگذاشتند و پس از چارسال که لوی شانزدهم پادشاه فرانسه گرفتار آمد از نامه هائی که بدربار نهفته بود روشن شد که با لوئی هوای دوستی داشته و برضد حکومت ملی نقشه می کشید نخستین مجسمه وی را شکستند و نام او را از دفتر وطن پرستان محو ساخته و جسد وی را از پانتئون - خارج و بنام بیکسی در قبرستان دیگری بخاک سپردند

بلی خیانت مکن شرم دار   که از کرده روزی شوی شرمسار
تو در پاسخ آنگاه خجلت بری   چه پرسند از تو گه داوری
پس از مرگ تو روزگاری بسی   روان تو لعنت کند هر کسی
از این گور تا آن گور دیگر برند   روان و تنت را بر آذر برند لولف

حکایت لُد انگلیسی

آورده اند(۱) لُد که یکی از خواص شارل اول امپراطور انگلستان و صدر اعظم مملکت بود برخلاف رای و رویه ملت هر نوع موجبات فشار و اسباب تضییق اهالی را فراهم ساخت نمایندگان مجلس ملی وی را دستگیر نموده بزندان بردند و پس از چندسال حبس عاقبت بجرم خیانت بوطن محکوم باعدامش نمودند

---

(۱) تاریخ انگلیس

وزیر انستیافرد فرمانفرمای ایرلند را که از خواص شهریار بود بجرمش بکشتند و خار وجودش از پیش پای خلق برداشتند(۱)

از خیانت گری است بدنامی   وز بدی هست بیسرانجامی
نظامی

باب بیستم در قانون و حرمت آن

حرمت و حفظ و اجرا قانون یکی از صفات برگزیده ملت زنده است که بپاس آن حیوة و استقلال ملی خود را جاوید و برقرار داشته اند برجامعه که قانون ندارند یا حرمت آن نگاه نداشته یا در اجراء آن تکاهل روا دارند بدست خویش خود را در گورستان زوال بخاک سپرده اند و نام مرده برخود نهاده اند با جمعیتی که چنین باشند هرگز روی آبادی و آزادی و استقلال و آسایش نه بینند و دست بیگانگان گلوی آنان بفشرد و روح ایشان بفسرد

حکایت سقراط حکیم

آورده اند(۲) سقراط حکیم را قضاة نادان برای اینکه مردم جاهل را متهم کردند که دین و آئین را بسبب زشت شمردن اوهام و خرافات تباه کند محکوم باعدام نمودند و موقع صدور حکم مردم آتن بزیارت جزیره دلس رفته بودند و این هنگام قوانین ملکی اجازه کشتن هیچکس نمیداد سقراط را بزندان

---

(۱) [illegible] (۲) تاریخ یونان

بروند تا مدت منقضی شود حکیم وقت را غنیمت شمرده وقت صحبت دوستان فرمود و دری از دانش بروی مردم بگشود با آنکه یکروز از وقت باقی بود که یکی از شاگردان وی با رنج و مشقتی وسائلی چند برای فرار استاد دانشمند مهیا ساخت و بحضرتش عرضه داشت تا جان از مهلکه بدر برد

تخم وفا و مهر در این کهنه کشته زار   آنگه عیان شود که رسد موسم درو
(حافظ)

سقراط از این معنی سرباز زد و گفت سیاستی را که قضاة معین کرده اند اگر چه بخطا رفته اند لیکن قانون ملی اجازت نمیدهد که از تحمل آن سرباز زنم و من نمیخواهم که قانون را لگدکوب کرده باشم

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان   تا سیه روی شود هر که در او غش باشد
(حافظ)

حکایت گزرسس و دیاراط

آورده اند(۱) گزرسس شاهنشاه ایران پس از آنکه با سپاهی فراوان عزم تسخیر یونان فرمود از دیاراط پادشاه اسپارط که در آن هنگام وی را نفی بلد نموده بدربار ایران پناهنده بود پرسید(۲) یونانیان با سپاه ایران جرئت مقابلت و مقاومت خواهند نمود پاسخ داد آری چه یونان زمین را

---

(۱) تاریخ یونان (۲) ۴۸۰ ق م

درختی که پروردی آمد ببار   ببینی برش هم کنون در کنار
گرش بار خار است خود کشته‌ای   و گر پرنیان است خود رشته‌ای
(فردوسی)

حکایت دیوکلسین رومی

آورده اند(۱) دیوکلسین رومی پس از آنکه دیهیم امپراطوری بر سر گذاشت نخستین با ملت مدارا نمود و راه عطوفت پیمود سپس اخلاق وی منحرف گشت و خود پسندی آغاز نهاد و خویشتن را خداوندگار خواند

بسی بر نیامد بر این روزگار   که بیدادگر شد سر شهریار
ره مردی نزد او خوار شد   دلش بنده گنج و دینار شد
(فردوسی)

دنبال جور و اعتساف بگذاشت و جاسوسان باطراف برگماشت تا هر کس سخنی بر خلاف وی گوید کیفری بسزا دهند بالجمله ملت از وی در نفرت شد و او از رعیت گریزان تا نزدیکان وی بهلاکتش مبادرت جستند و خار وجودش از پیش پای برداشتند(۲)

اگر تیشه بر روی ملت زنی   ز بن ریشه خویشتن میکنی
مپسند ازین کرده زحمت بری   که از کرده خویش زحمت بری
نهال ترا بر کند روزگار   بر آرد همی از نهادت دمار
(فردوسی)

---

(۱) تاریخ روم (۲) ۳۰۵ مسیحی

(حکایت ابن علقمی)

آورده اند (۱) مستعصم عباسی امر وزارت را با ابن علقمی بازگذاشت درباریان چنانچه داب و دیدن ایشانست بخوبی وی را نپذیرفتند پس از چندی ابن علقمی روی دل از خلیفه بگردانید و هلاکو خان را در خفا بتصرف بغداد تحریص نمود و سپاه بغداد را بعلت متفرق ساخت و مستعصم نیز پنبه غفلت در گوش افکنده و در بستر استراحت غنود تا لشکر مغول حمله ور شده بغداد را بگرفتند و بساط پانصد ساله خلافت عباسی را در نوردیدند (۲) و هنوز در سر ابن علقمی هوای حکومت بغداد بود که بسبب خدمتی که کرده فرمانروائی آن بروی مقرر شود ولی ایلخان بعلت کفران نعمتی که از وی رفته بود بحال او توجهی ننمود و با خود اندیشید کسی که با ملت خود جفا کند با دیگران چها کند

ستمکاران را مکن یاوری　　　که روزیت پرسند از این داوری
(نظامی)

و این آرزو با ابن علقمی بزیر خاک مدفون گشت

هر که بمشورت کند تدبیر　　　غالبش بر هدف بیاید تیر
بیخ بی مشورت گر نشانی　　　بر نیارد بجز پشیمانی
(سعدی)

حکایت شاه عباس و بکتر بیک

---

(۱) روضه (۲) ۶۵۶ هجری

آورده اند (۱) شاه عباس کبیر بکتر بیک را بسفارت فرنگستان فرستاد و وی با فرستادگان شهریار اسپانیول باصفهان باز آمد ملک رسولان را نوازشی بسزا فرمود ولی فرمان داد و بکتر بیک را از حضور خارج نموده بدار مجازات نگونسار آویزند امرا و سفرا در اندیشه فرو رفتند و سبب ندانستند ملک فرمود سفرا که نزد پادشاهان روند باید نیک و بد خود را کنار نهند و همه آن کنند که صولت ملت و سطوت دولت خود بکار برند و حفظ اسرار مملکت کنند

سر از همه ناکسان نهان باید داشت　　　راز از همه ابلهان نهان باید داشت
بنگر که بجان مردمان می چکنی　　　چشم از همه مردمان نهان باید داشت
(خیام)

و این بی ناموس از برای امیر محبه بنادر فرنگ مهر از نامه پادشاه اسپانیول که بدولت ایران نبشته بود برداشت و بوی نمود آنچه در نامه بود و نیز در موقع تقرب ملک فرنگ لباس قزلباشی که جامه خاصه ایرانی است از تن بدر کرد و لباس بیگانگان در بر

منه خوی اصلی چو فرزانگان　　　مشو پیرو خوی بیگانگان (نظامی)

و دیگر کارها یکان یکان برشمرد　　　بدین سبب کیفر کردارش در کنارش نهاد

هر آنکس که بر دزد رحمت کند　　　ببازوی خود کاروان میزند

---

(۱) روضه

جفا پیشگان را بده سر بباد ستم بر ستم پیشه عدل است و داد
(سعدی)

حکایت محمود افغان

آورده اند (۱) محمود افغان چون بر اصفهان فایق آمد (۲) هر که در پنهان با وی مراسلتی داشته یا در محاصره شهر از لوازم مروت تهاونی ورزیده بسزای خیانت رسانید و با مردمیکه تا دم آخر از وطن پرستی قصور نورزیده و دم از وطن ملت دوستی زده بودند بغایت ملاطفت نمود حتی برخی را بمنصب عالی مفتخر و سرافراز داشت

بدان را بد آید ز چرخ کبود به نیکان همه نیکی آید فرود
مکن جز به نیکی گرایندگی که در نیکنامی است پایندگی ([illegible])

حکایت محتکرین اصفهان

آورده اند (۳) هنگام محاصره افغان اصفهان را بسیاری از مردم شهر از قحط و غلا بمردند و بعضی از غله انبارها داشتند و از همگنان دریغ مینمودند افاغنه چون بر شهر فایق آمدند هر محتکری را که بدست آوردند کیفری بسزا دادند گویند محتکری را در انبار غله خود بقناره آویخته تا در میان آنهمه غله از گرسنگی جان بجان آفرین تسلیم کرد

---

(۱) سرجان ملکم (۲) سنه ۱۱۳۵ (۳) سرجان ملکم

خداوندی قوی و توانا است که از فرمان او مردم هرچند اگرچه شماره دشمن بسیار و عده ایشان اندک باشد و آن قانون است که ملت را میگوید هنگام حمله دشمن دفاع کنید یا کشته شوید یا مظفر آئید

ای ملت باشکوه و با فر بر لوح وطن نبشته از زر
بیگانه ز ملک خود برانید یا کشته شوید یا مظفر ([illegible])

حکایت دیوکلس

آورده اند (۱) دیوکلس مقنن معروف یونان در کتاب قانون خود نوشت هر که با سلاح بمیان جمع در آید جزای وی اعدام است از قضا روزی از کارزاری بشهر اندر شد صدای غوغا و آشوب بشنید برای تسکین غوغا بدانجا شتافت غافل از آنکه سلاح در بر دارد چون وی را بدیدند شماتت آغاز نهادند و گفتند بما بر خلاف قانون خویشتن رفتار میکند

واعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند
(حافظ)

چون این نکته بشنید گفت من نیز کیفر کردار خویشتن خواهم داد و با همان خنجری که داشت سینه خود بشکافت (۲)

---

(۱) تاریخ یونان ج ۲ ـ صفحه ۴۰

(حکایت کریمخان زند)

آورده اند (۱) کریمخان زند (۲) گاه جشن عروسی فرزندش بر در سرای نشسته و زنان اکابر بدرون می رفتند غلامان کشیک با تیغهای قمه (۳) در حضورش ایستاده هنگامیکه زنان از قفای غلامان همی گذشتند رئیس و فرمانده ایشان یکی را بدید و زیرچشم نگریست وکیل از حال او آگاه و آن بیچاره بیخبر پس وکیل تیغ یکان یکان بخواست و بدید و بازپس داد تا بزرگ غلامان رسید تیغ از وی بستد و برکمرش نواخت که بدو نیمه گشت

پاک بین از نظر پاک بمقصود رسید احول از چشم دو بین در طمع خام افتاد
حافظ

و باختصار خطاب فرمود و گفت زنان رعایا ناموس پادشاهند این بدبخت یکی را بریبت نگریست سزایش در کنارش نهادم تا پس از این کسی در ناموس دیگری ننگرد

یاد دارم ز پیر دانشمند تو هم از من بیاد دار این پند
هرچه بر نفس خویش نپسندی نیز بر نفس دیگری مپسند
سعدی

حکایت شارل اول و لانطال

آورده اند (۴) شارل اول (۵) امپراطور انگلستان از مجلس مبعوثان و پنج نفر

۱- روضه ۲- تاریخ ملکم ۳ هندی ۴- تاریخ انگلیس ۵- تاریخ [illegible] سنه [illegible]

از جسورترین نمایندگان را که سد راه استبداد وی بودند بخواست مجلس نپذیرفت و از فرمان ملک سرپیچید تا آنکه روزی باگروه سلطنتی بمجلس تنها رفت و گفت من از شما پنج تن از وکلا را که هتک حرمت سلطان کرده اند بخواستم نپذیرفتید اینک آمده ام تا آنان را گرفته با خود ببرم معلومست جانی کرده اند با هرکجا هستند گرفتار نموده بمن بسپارید لانطال رئیس مجلس زمین خدمت ببوسید و گفت ملکا نه مرا دیده ایست تا چیزی بنگرم و نه گوشی تا صدائی بشنوم و نه زبانی تا جوابی عرض کنم جز آنچه ملت بمن فرمان دهد

گر یکی از قوم برازنده شد وز طرف خلق نماینده شد
دست و زبان و قلم و چشم و گوش فکر و خیال و خرد و عقل و هوش
از طرف جمع بکار آورد کشتهٔ آن قوم ببار آورد
پیروی شهوت نفس ار کند ریشهٔ هستیش ز بن بر کند
(مؤلفه)

باب بیست و یکم در عهد و پیمان

وفای بعهد و پیمان و پاس شرافت قول و امضا یکی از صفات حمیده و خوی پسندیده ایست که متصف بآن را دانشمندان محترم دانسته و حفظ شرافت آنان را واجب شمرند و قدر صحبت و دوستی ایشان را بدانند ولی نقض عهد

شکستن پیمان و عدم اعتبار قول و امضاء موجب خواری و شرمساری است و کردار و گفتار چنین کسی اعتباری نیست با آنکه نقض عهد و پیمان از صفات نکوهیده ایست که ناقضان را مذمت کنند و از مصاحبت او پرهیزند

حکایت لیئنا یونانی

آورده اند (۱) هیپاس شهریار آتن پس از آنکه قوانین ملی را زیر پای نهاد گروهی از وطن خواهان در نهان پیمان نهادند که خار وجودش از پای در آورند از قضا سر ایشان فاش گردید و عده گرفتار شدند یکی از ایشان را که لیئنا نام بود بمجلس استنطاق بردند و شکنجه کردند چون ترسید که مبادا بیطاقت شود و هم دستان خود را برخلاف پیمان نام برد و داستان ایشان هویدا گردد زبان خویش با دندان بکند و بر زمین افکند تا سخنی برضرر دوستان نگفته باشد (۲)

از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن   از دوستان جانی نتوان طمع بریدن
حافظ

حکایت عبدالله وزیر

آورده اند (۳) عبدالله وزیر مهدی عباسی (۴) با ابوخالد و ابوایوب عهد کودکی در یک دبستان بوده روزی عبدالله را گفتند آثار بزرگی

۱- تاریخ یونان ۲- ۵۱۴ ق م ۳- جوامع الحکایات عوفی ۴- تاریخ جلوس ۱۵۸ هجری

در ناصیه (۱) تو هویداست اکنون خواهیم با ما پیمان نهی که روز اقبال ما را [illegible] گفت اگر مرا روزی دولتی دست دهد ابوخالد را بنیابت خویش برگمارم و هر شغلی که ابوایوب خواهد وی را دهم ابوایوب گفت ایالت مصر را بمن بازگذار و بر این جمله پیمان نهادند پس از چندی دبیری مهدی را بعبدالله بازگذاشتند چون دوره خلافت بمهدی رسید وزارت را بدو تفویض فرمود و عبدالله نیز آنچه بر آن پیمان نهاده بود از عهده برون آمد

از عهده عهد اگر برون آید مرد   از هر چه گمان بری فزون آید مرد
(اوحدی)

حکایت امیر اسمعیل سامانی

آورده اند (۲) هنگامی که براه بخوزه دیوان امیر اسمعیل سامانی (۳) در ری با اهالی پیمان نهاد که خراجی از ایشان نستاند لیکن سپاه بسبب احتیاج ورا برشکستن پیمان تحریص نمودند امیر بپذیرفت و فرمان داد و سپاهیان از شهر خارج شوند که در وی ایشان مبادا موجب نقض عهد شود هنوز قدری مسافت طی نکرده بودند زغن گردن بند یاقوتی از خاتونان حرم در ربود سواران بر اثر او بتاختند تا مرغ گردن بند را بجایی افکند چون بجوی آن برآمدند گردن بند را در یک چاه یافتند و چند صندوق زر نیز بدست

۱- [illegible] ۲- [illegible] ۳- تاریخ جلوس ۲۷۹ هجری

آوردند معلوم شد که بعضی از خزانهٔ عمرو لیث بوده که در آنجا نهان کرده بودند امیر آن مال را بر سپاه بخش نمود و از درویش رهائی بخشود و گفت از این حادثه پند گیرید که خدای بنده را که پیمان خویش نشکند هرگز بدست بلا رها نکند

هر آنکه جانب اهل وفا نگه دارد　　خداش در همه حال از بلا نگه دارد
سر و زر و دل و جانم فدای آن محبوب　　که حق صحبت مهر و وفا نگه دارد
حافظ

حکایت نظام الملک و عمر خیام

خواجه نظام الملک گوید(۱) من و حسن صباح و عمر خیام در خدمت امام موفق نیشابوری در عنفوان جوانی درس میخواندیم روزی صباح گفت گویند شاگردان امام بدولت رسند اگر همه نرسیم لاجرم یکی از ما برسد پیمان ما امروز چگونه است گفتیم هر آنچه تو گوئی گفت هر کدام را دولتی دست دهد همه در آن مساوی باشیم جمله بر آن پیمان نهادیم روزگاری بر آن بگذشت و من متکفل امر وزارت شدم تا در زمان الب ارسلان خیام نزد من آمد ویرا گفتم من بر پیمان خویش برقرارم اکنون فضائل تو در حضرت سلطان گویم تا ترا چون من بمرتبهٔ اعتبار رساند گفت از وفای بعهد شکرگذارم لیکن از

۱- روضه

آن ترسم که هرگاه بمرتبه‌ای رسم کفران نعمت کنم اکنون میخواهم بدولت تو گوشه نشینم و بنشر علوم پردازم و از سیاست دوری گزینم چون دانستم سخن حکیم بی تکلف است هر ساله مبلغی بر املاک نیشابور برای مصارف وی بنوشتم و برفت و چنانکه گفته بود نمود

درد و سر هر آنکه نیم نانی دارد　　از هر نفسی آشنائی دارد
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی　　گو شاد بزی که خوش جهانی دارد
خیام

حکایت جغتای و اگتای مغول

آورده اند(۱) روزی جغتای و اگتای مغول(۲) برسم شکار بصحرا شدند و از هر دری سخن گفتند تا بدانجا کشید که هر یک گفتند اسب من تیزتر رود تازیانه بر اسب زده از قضا اسب جغتای پیشی گرفت شبانگاه بخانه رفتند جغتای با خود گفت اگر بدین طریق بر برادر گستاخ شویم رسم قانون و حفظ پیمان از میان برخیزد پیش از سپیده دم از بستر برخواست و برخلاف معهود بکریاس قاآن آمد قاآن متولی خدمت برادر فرستاد که بی هنگام موجب آمدن چیست گفت ما همه بر آن پیمان نهاده ایم که سر از فرمان ملک نپیچیم و پاس احترام وی نگاه داریم حادثهٔ روز گذشته مرا شرمسار کرده تنگ

۱- روضه ۲- تاریخ جلوس ۶۲۴ هجری

بنگاه خود سفر کرده آمده ام تا بر سیاستی دو مجری گردد

هیچ در نروم بعد ازاین ز حضرت دوست   چو کعبه یافتم آیم ز بت پرستی باز ([illegible])

قاآن ازاین سخن سخت خوشنود گشت و برادر را بخشود و نوازش نمود و عطیه کرامند داد

بفرمود گنجینهٔ گوهرش   فشاندند بر پا و زر بر سرش (سعدی)

حکایت بهادران اصفهانک

آورده اند (۱) چون محمود افغان از کار اصفهان فراغت یافت (۲) بدآن اطراف پرداخت بهادران اصفهانک سخت پای ثبات فشرده در دفاعی مردانه نمودند بالاخره با محمود بضمانت امرای افغان پیمان نهادند و مفاتیح قریه را تسلیم کردند چون محمود بظاهر شکستن عهد را نمیتوانست نمود

ندانی که مردان پیمان شکن   ستوده نباشند در انجمن (فردوسی)

پنهان حیلی بکار داشت تا آنان را بشورش و سرکشی برانگیزانند مگر بهانه بدست افتد و انتقام خون خویشان خویش از ایشان کشد

آه آه از دست صرافان گوهر ناشناس   هر زمان خرمهره را با دُر برابر میکنند ([illegible])

ولی دهقانان چون در پیمان خود صادق بودند فرستادگان خود را ببند

۱- [illegible] ۲- سنه ۱۱۳۵ هجری

نهادند و بمحمود فرستادند محمود چنان شرمنده گشت که پرده عفو بر جرائم ایشان کشید و در انتقام خون خویشان دیگر نکوشید

حکایت نادر شاه افشار

آورده اند (۱) پس از غلبه نادر شاه افشار (۲) بر سپاه هندوستان و بخشایش ایشان یکی از امرا عرضه داشت ملکا در سپاه دشمن زیاده از صد هزار اسب موجود است اگر فرمان بود آنچه اسب لایق اصطبل همایونی است ضبط شود و چندان بر مغلوبین گران نخواهد بود ملک نفرمود من ایشان را بمال و جان امان داده ام و مردی روا نباشد که بر خلاف عهد پیمان کند

پیر پیمانه کش ما که روانش خوش باد   گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان (حافظ)

گذشته از آن وسیله زندگانی نوکر اسب سواری او است اگر از ایشان گرفته شود عائله (۳) آنان بدرویشی افتند و این از انصاف و مردمی دور باشد

تو بر خلق نیکی کن ای نیکبخت   که فردا نگیرد خدا بر تو سخت

دل زیر دستان نباید شکست   مبادا که روزی شوی زیر دست (سعدی)

باب بیست و دوم در مکر و دروغ

یکی از صفات نکوهیده و خوی ناپسندیده مکر و دروغ و دورنگی است چه دانشمندان

۱- تاریخ [illegible] ۲- جلوس سنه ۱۱۴۸ هجری ۳- اهل و عیال

جهان بگفتار و کردار یاوه گویان و فریب دهندگان اعتماد نکنند و از ایشان پرهیزند و در مجامع خود راه ندهند و از مصاحبت آنان در حذر باشند و بنظر راستان این کج روان بقدر جوی نیرزند بالاخره اینگونه مردم همیشه از کژی و مکر خویشتن گرفتار و در آزارند و در دوره روزگار خود دوست و غمگساری نخواهند داشت

حکایت ابو نصر و نظام الملک

آورده اند(۱) چون الب ارسلان بر تخت سلطنت نشست (۲) ابو نصر عمید الملک را امر نمود تا در زندان برند خواجه نظام الملک چون از کیاست و فراست ابو نصر هراس بود در حضرت سلطان بکشتن وی سعایت نمود عمید الملک را بجلاد سپردند بیچاره قاتل گفت از من سلطان را بگوی عموی تو مرا ریاست دنیا داد و تو مرا سعادت آخرت بخشیدی که بیگناه خون من ریختی

همی خرسندم از لطف یزدان پاک که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک
(سعدی)

و وزیر را بگوی که زشت قاعده در جهان آوردی زود باشد آنچه درباره من کشتی خود و نوادگان تو بدر روند بالجمله آنچه بر زبان عمید الملک رفته بود در حق نظام الملک بانجام رسید

۱- روضه ۲- سنه ۴۵۵ هجری

اگر بد کنی چشم نیکی مدار که هرگز نیارد گز انگور بار
نپندارم ای در خزان کشته جو که گندم ستانی بوقت درو
(سعدی)

حکایت نظام الملک و حسن صباح

آورده اند(۱) هنگامی که حسن صباح ملازم ملکشاه سلجوقی(۲) بود و اندک غباری از خواجه نظام الملک بر ضمیر سلطان نشسته روزی خواجه را گفت بچند گاه توان دفتری برای جمع و خرج مملکت مرتب ساخت خواجه گفت دو سال سلطان بفرمود دیر است صباح گفت چهل روز ممکن است و بوعده وفا کرد خواجه بشنید مضطرب شد پیش از عرض دفتر بسلطان آن را بخواست و اوراق آن درهم کرد و برهم نهاد صباح از واقعه بیخبر چون آگاه شد خواست مرتب کند سلطان بر ملاحظه آن شتاب کرد نظام الملک گفت بارها گفته ام بر سخن حسن اعتمادی نیست ملک از صباح برنجید وی کوفته خاطر گشت و از خدمت سلطان برفت تا عاقبت موجب قتل خواجه را فراهم ساخت

بدخواه کسان هیچ بمقصد نرسد یک بد نکند تا بخودش صد نرسد
من نیک تو خواهم و تو خواهی بد من تو نیک نبینی و بمن بد نرسد
(خیام)

۱- روضه ۲- تاریخ جلوس سنه ۴۶۵ هجری

حکایت چنگیز خان و منشی

آورده اند (۱) مغولان در القاب اِطناب (۲) را خوش ندارند و هر کس از ایشان بر مسند جهانبانی نشیند یک لقب چون قاآن بوی پیش نهند گویند روزی چنگیز منشی (۳) خود را امر نمود تا نامه بیکی از ملوک روی زمین نویسد کاتب بر القاب آن ملک بیفزود چون بر شهریار مغول بخواند فرمود تا کاتب را سیاستی بسزا دهند و گفت اینگونه القاب دروغ مردم را طاغی کند و هوس خام در دماغ آنان پزد تا بر دیگران جور و اعتساف روا دارند

چه خوش گفت فرزانهٔ هوشمند　　یکی نکته نغز و بس دلپسند
که هر ملتی رو به پستی روند　　بدرویشی و تنگدستی دهند
فزونی ز القاب پیش آورند　　بر اندام خود زهر نیش آورند
نپاید بدینسان بسی روزگار　　نماند دیگر ملکشان برقرار
(مؤلفه)

باب بیست و سوم　در مکافات

در عالم هستی آنچه دیده شده و بتجربت رسیده است بسیار مشاهده میشود که هر که تخم بدی بکارد بر نیکی نبرد و کیفر کردار ناپسند خود به بیند و بر حسب اتفاق اگر خود مکافات عمل نکوهیده خویشتن نه بیند دودمان وی ببلیهٔ مکافات مبتلا

۱- روضه ۲- طول دادن ۳- تاریخ جلوس سنه ۵۹۹ هجری

شوند و اخلاف قرض اسلاف پس دهند پس آدمی را است که از کردار ناستوده دوری جوید و راه راست و مستقیم را بپوید تا خود و بازماندگان وی بکیفر کردار ناپسند گرفتار نشوند

حکایت شاپور و ضیزن

آورده اند (۱) وقتی که شاپور (۲) در خراسان بود ضیزن (۳) فرصت غنیمت شمرده جزیرة العرب را بتصرف آورد و قلعهٔ حضر را استوار نموده مقر ایالت خویش ساخت شاپور لشکر بدانجا کشید و شهر را محاصره نموده مدتی سرگردان بماند دختر ضیزن بوعده بانوئی حرم شاپور با پدر خیانت اندیشید چنانکه حکومت وی را در معرض هلاک آورد و عاقبت بجای آنکه دختر را بتخت و کاخ نشاند وی را بجلاد سپرد تا او را تخته و خاک کشانند و کیفر خیانتش را بدو رساند

بدژخیم فرمود تا گردنش　　زنند پس آتش بسوزد تنش
فردوسی

حکایت عبدالملک مروان

آورده اند (۴) چون عبدالملک مروان (۵) بر مصعب بن زبیر فائق آمد مردم عراق عرب روی گردیدند و عبدالملک در کوفه بدار الاماره فرود آمد سر مصعب نزد وی بنهادند یکی از جالسین بگریست سبب پرسیدند گفت

۱- [illegible] ۲- روضه ۳- سنه ۳۰۹ هجری (۳) امرای عرب ۴- روضه ۵- تاریخ جلوس سنه ۶۵

روزی سر حسین بن علی (۱) را در این موضع دیدم که نزد ابن زیاد نهاده اند پس از اندکی سر ابن زیاد را در همین جایگاه نزد مختار مشاهده کردم آنگاه سر مختار را در این محل نزد مصعب نگریستم اکنون می بینیم سر مصعب نزد امیر است عبدالملک از شنیدن این سخن باندیشه فرو رفت برخاست بفرمود تا آن قصر را ویران ساختند

عیسی برهی دید یکی کشته فتاده بگرفت بدندان ز تعجب سر انگشت
گفتا تو که را کشتی تا کشته شدی خویش فردا بکشند آنکه امروز تورا کشت
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت
ناصر خسرو

حکایت لقمان و خواجه

آورده اند (۱) مولای لقمان وقتی وی را گفت در کشت زار کنجد بکار چون بتماشای مزرعه برفت دید کشته جو است لقمان را عتاب آغاز کرد که من ترا گفته بودم که در این کشت زار کنجد بکار گفت چنین است لیکن به گمان آنکه بر جو کنجد است بکشتن جو مبادرت جستم خواجه گفت زهی تصور باطل زهی خیال محال گفت چون دیدم تو در عوض کردار نکوهیده از خدای اجر ثواب طلبی با خود گفتم شاید باشد که از جو کنجد بروید خواجه از آن

۱- [illegible] (۲) روضة الصفا

پند بخود آمد و لقمان را آزاد کرد

نپندارم ای در خزان کشته جو که گندم ستانی بوقت درو
(سعدی)

حکایت باگواس و دارا

آورده اند (۱) باگواس وزیر بزرگ ایران [illegible] شهریار مستبد خود را بزهر جانگداز از پای بدر آورد و پس از چندی کودمان (دارا) را از ارمنستان بخواست و افسر شاهی بر سر وی بگذاشت (۲) پس از اندکی دارا باگواس را از وزارت معزول ساخت باگواس شربت زهری ترتیب داد تا بدان دارا را هلاک کند جاسوسان بسمع شهریار ایران رسانیدند بفرمود تا همان شربت بدو نوشانیدند تا نیش آن بچشید و دست از هستی اینجهان بکشید

که دیدی که او پای در خون فشرد کز آن خون سر انجام کیفر نبرد
نظامی

حکایت امیر تیمور و امیر حسین

آورده اند (۳) چون امیر حسین را نزد امیر تیمور گورکان (۴) بردند از آنجا که تیمور با وی پیمان بسته بود که بدو آسیبی نرساند فرمود وی را رها کنند کیخسرو ختلانی که یکی از امرا تیمور بود اضطراب آغاز نهاد و گفت امیر او برادر من [illegible] تا در عوض برادر وی را قصاص کنم تیمور بفرمود از سر خون او در گذرد

۱- تاریخ مختصر ایران اعتماد ۲- [illegible] ۳۳۶ ق م ۳- روضه ۴- تاریخ بروس [illegible]

و امیر را مرخص فرمود لیکن در خفای امیر کیخسرو خون آن بیچاره بریخت و مدتی براین نگذشت که خیانت خلافی در امور ملکی بر امیر تیمور به ثبوت پیوست فرمود او را بند نهادند و به سمرقند فرستادند تا کسان امیر حسین انتقام از وی کشند و ایشان از نعمت حیوة محرومش ساختند

کسی دانهٔ نیک مردی نکاشت — کز او خرمن کام دل برنداشت
نه هرگز شنیدیم در عمر خویش — که بدمرد را نیکی آید به پیش (سعدی)

حکایت لوئی شانزدهم

آورده اند(۱) هنگام انقلاب کبیر فرانسه (۲) گیوتن (۳) ماشینی برای سهولت اعدام ابداع نمود از قضا آلت قتاله در عمل ناقص بود لوئی شانزدهم امپراطور فرانسه در تکمیل آن بکوشید تا رفع نقیصه شد و از این وقت بیش از نه ماه نگذشت که سر لوئی در زیر همان ماشین از بدن قطع و بی افسر گردید.

بخون ریختن کمتر آور بسیچ — در اندیش از این کنده پای پیچ
نترسی که شمشیر گردن زنت — بگیرد بخون کسی گردنت (نظامی)

باب بیست و چهارم در مساوات و مواسات

نکوترین خصلتی که آدمی را از خوی نکو بهره و صفات ناپسندیده میرهاند

۱- انقلاب فرانسه ۲- ۱۷۸۹ مسیحی ۳- یکی از وکلای فرانسه

همانا مساوات در کلیه امور زندگی است و اگر مساوات ممکن نشد مواسات و کمک بنی نوع است که انسان را از هر خوی نکو بهره ور است باید در قلوب مردم تخم دوستی بکارد و ریشه دشمنی برآرد و نام وی را زنده و بلند کند و در پیشگاه خردمندان ارجمند سازد

حکایت اسکندر و اهالی قریه

آورده اند (۱) اسکندر را بر قریه گذر افتاد که همه ساکن در آن یکسان بنظر آمدی و در مقابل سرای هر یک گوری آماده نه ایشان را رئیسی بود نه فرمان دهی سبب پرسید گفتند افزونی از روی خودخواهی و جنگ پرور است و ما از این خصلت بغایت دوریم و گورها در برابر چشم خویش از آن آماده ساخته ایم که بزندگی چند روزه مغرور نشویم و چون معاملات ما بر وجه انصاف است بقاضی و حاکم حاجتی نداریم اسکندر فرمود اگر برای شما موضعی از این با نزهت تر مهیا سازم نقل بدانجای توانید نمودن گفتند ما را بحال خود گذار که زندگانی در وطن را شانی دیگر است و فری آخر

از حب وطن سرشته شد هستی من — در صحبت آن [illegible] من
یک ذره از آن بعالمی نفروشم — از دست اگر رود همه هستی من (مؤلف)

۱- روضه

حکایت نادرشاه و رضاقلی میرزا

آورده اند (۱) رضاقلی میرزا فرزند رشید نادرشاه افشار یکتا قهرمان ایران از سربازی بواسطهٔ رشادت و شجاعتی که در جنگ ها از وی بروز نمود بمقام نایبی سرافراز گردید پس بمنصب سرتیپی و بهره درجه مقامی نائل آمد بمواجب همان درجه گذران میکرد و مدد معاش [illegible] را نبود سهل است پدر بر پسر همان نظر میکرد که بسایر صاحبمنصبان هم درجه وی و بر دیگران افزونی نداشت و مکرر ملک زاده را میگفت اگر تقصیر کنی یا قصوری ورزی بر تو همان سیاست رود که بر دیگران و بدین سبب همه سپاهیان از جان و دل خدمت پادشاه افشار مینمودند و در جان فشانی از یکدیگر سبقت میربودند

اگر پور شه راند سپاه — ندارد فزونی بمال و بجاه
همه مثل و مانند یکدیگرند — ز خدمت همی گوی سبقت برند
چه دانند هنگام نام است و ننگ — بروز نبرد و به هنگام جنگ
خروشند و جوشند در رزم او — بکوشند تا نام نیکی برند

الی آخره

---

(۱) تاریخ فرزند

حکایت شارل دوازدهم

آورده اند (۱) در یکی از غزوات شارل دوازدهم قهرمان سوئد (۲) یکی از سرداران وی چهار زخم منکر برداشت و از بامداد تا شبانگاه کوشش کرد و هنگام شب طالب استراحت بود که اندکی بخسبد تا از رنج جنگ بیاساید ناگاه فرمانی از شارل رسید که تا صبح بیدار باشد و کشیک دهد بیچاره از جور چرخ و بخت واژگون و جفای شارل بنالید و مجدد جامه بپوشید و مهیای کشیک گشت اتفاق شارل شکایت سردار بشنید و پیش آمد و عذرها بخواست و جامه خود را بوی داد و فرمود تا ساعتی بیارامد سردار از کردار شارل چنان منفعل گشت که رنج خود را فراموش نمود و گفت

تا سایهٔ مبارکت افتاد بر سرم — دولت غلام من شد و اقبال چاکرم
شد سالها که از سر من بخت رفته بود — از دولت وصال تو باز آمد از درم

شهریار سوئد فرمود هنگام جنگ شاه و سرباز را از حیث یکی است من امروز ساعتی غنوده ام و امشب بجای تو کشیک میدهم که ساعتی بیاسائی تا هر دو در رنج و محنت شریک یکدیگر باشیم

دو انباز باشند در نام و ننگ — سپاه و سپهدار هنگام جنگ

۱- تاریخ نو ۲- تاریخ جلوس ۱۱۰۹ سنه هجری

مروت نباشد که در رزمگاه شه آسوده خسپد بتختی سپاه
بزرگان که مردان نام آورند همانا غم زیر دستان خورند
(للمؤلفه)

باب بیست و پنجم در حفظ سر و افشاء آن

یکی از صفات پسندیده آدمی حفظ و کتمان سر است که متصف بآن را خردمندان بستایند و صحبت انان را غنیمت شمرند و سزاوار معاشرت دانند و زبنده دوستی پندارند چنین کس هر کجا پای نهد دست رد بر سینه اش ننهند و مقدمش را گرامی دارند برخلاف کسی که افشاء اسرار نهانی خود و یا مردم کند دون و سفله اش گویند و سبک مغزش دانند و حتی الامکان از معاشرت وی دوری جویند و در مجالس راه بروی ببندند و در محافل از مصاحبت او پرهیزند

حکایت مأمون و عجیب

اورده اند (۱) مأمون عباسی در جنگ با رومیان عجیب سالار سپاه که از طرف هارون برگزیده بود بخواست و گفت بیا تا هم اسب بتازیم تا بدانیم اسب کدام پیش افتد چون از سپاه دور افتادند مأمون وی را گفت من از برادر خود معتصم اندیشناکم باید پیوسته مراقب حال من باشی تا از وی بمن گزندی نرسد و این راز با تو در میان نهاده ام

۱- جوامع الحکایات عوفی

رازدار من توئی همواره یار من توئی غمگسار من توئی من آن تو تو آن من
من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام نی یکیشان رازدار و نی وفا اندر دو تن
(منوچهری)

عجیب هنگام فرصت این راز را نزد معتصم فاش ساخت و معتصم مشکور وی گذاشت این بود تا نوبت خلافت بمعتصم رسید روزی که بر مسند خلافت بنشست (۱) برنخواست تا آنکه بفرمود عجیب را بگرفتند عجیب خلیفه را گفت گناه من جز اخلاص و هواخواهی تو چه بود خلیفه گفت گناه تو افشاء راز مأمون است که بتو اعتماد کرد و تو سر وی آشکار نمودی

تو باخلاص خود افتادی ازاین در محروم از که می‌نالی و فریاد چرا میداری
حافظ

و مرا دیگر بتو اعتمادی نیست و بفرمود از قید حیاتش آزاد نمودند

درازاست دست فلک بر بدی همه نیکوئی کن اگر بخردی
چو نیکی کنی نیکی آید برت بدی را بدی باشد اندر خورت
فردوسی

حکایت شاپور و وزیر

آورده اند (۲) وقتی شاپور (۳) با پور وزیر و دیگر امراء رازی در میان نهاد و وزیر زمین خدمت ببوسید و گفت شهریارا چون بر دیگر بندگان راز گشود واجب نمود که بر هر کدام جاسوسی بگمارد تا از کدام یک راز نهان آشکارا

۱- تاریخ جلوس سنه ۲۱۸ هجری ۲- جوامع الحکایات ۳- تاریخ جلوس سنه ۲۴۰ بم

شود و دیگران بجرم ملتین گرفتار سیاست ملک نگردند ملک را از پند وزیر خوش آمد و گفت این پند و اندرز مرا از هر گونه نعمتی بیشتر فایدت بخشید

اگر آشکارا شود راز تو ز خود دان نه از جرم انباز تو
ودیعت بهر کس چرا میدهی بهین تا امانت کرا میدهی (نظامی)

حکایت مأمون عباسی و ابراهیم

آورده اند (۱) مأمون عباسی (۲) روی دل با فضل بگردانید و در خراسان خواست خار وجودش از پیش پای بردارد روزی با پنج نفر از خاصان که یکی عبدالعزیز بود گفت اینک بنزد فضل روید و ناگاه از قید حیوة آزادش کنید هنوز ساعتی بیش نگذشته بود که نامهٔ عتاب آمیزی از فضل بمأمون رسید خلیفه حالی عذر بخواست و در تحقق آن برآمد تا کدام یک آن راز آشکارا کرده اند هر چند بیشتر تجسس کرد کمتر یافت بهم برآمد و بفرمود تا پنج را بکشتند

چه از قومی یکی بیدانشی کرد نه که را منزلت ماند نه مه را
اگر گاوی بغلتد در علف زار بیالاید همه گاوان ده را (سعدی)

چندی بگذشت و معلوم شد که آن راز را عبدالعزیز با دبیر خود ابراهیم در میان نهاده و وی فضل را آگهی داده است قصد وی فرمود ابراهیم پنهان گشت

۱- جوامع الحکایات ۲- تاریخ جلوس ۱۹۸ هجری

و هشام خطیب را برانگیخت تا وی را شفاعت کند مأمون شفاعت خطیب را اجابت نفرمود ابراهیم گفت پس از من خلیفه را بگو وقتی خوانسالار کسری در نزد او خوان می نهاد قطره بر دست کسری چکید گفت تا خونش بریزند خوانسالار چون این بدانست تمام کاسه بر کسری ریخت و گفت اینکار کردم تا نگویند بجرمی اندک که بخطا رفته ملک خدمتگار قدیم را بکشت من تمام کا ریختم تا بعمد گناهکار باشم کسری را خوش آمد و از سر جرم وی درگذشت خلیفه را بگوی جرم من از خوانسالار بیشتر نیست که حق نمک فضل ادا کردم و مرا طاقتی نباشد که عبدالعزیز راز خلیفه را آشکارا ساخت و بجزای خویش برسید

اگر بر من تبه جانی پشیمانی خوری آخر بخاطر دار این معنی که در خدمت کجا گفتم (حافظ)

چون هشام پیام ابراهیم باز گفت خلیفه از ذکاوت وی بحیرت شد و از سر خون آن بیچاره درگذشت

باب بیست و ششم در شغل و کار

یکی از صفات نیکو و پسندیده اشتغال بکار و شغلی است که سود آن بخود و دیگران رسد خواه زراعت خواه صنعت خواه تجارت خواه خدمت دولت

باشد چه آدم بیکار در جامعهٔ بشری مانند عضو فالج بلکه عضو زایدی است که وجودی مضر بعالم اجتماع است علاوه بیکاری و تنبلی موجب اختلال دماغ و سبب پریشانی و درویشی است وگاه باشد که شخص تنبل و بیکار اسباب اختلال جامعه را فراهم آورد و بر خردمندان پوشیده نیست که شغل آزاد مانند زراعت و تجارت از شغل مقید نیکوتر است چه در شغل مقید (نوکری دولت) آدمی بندگی نزد دیگری رود و بآزادی که از لوازم طبیعت بشری است دورتر خواهد بود

(حکایت دیو کلیتین)

آورده اند (۱) دیوکلیتین پس از بیست سال امپراطوری رم از تخت و تاج کناره گرفت (۲) و گوشه اختیار نمود و در مزرعه مشغول کشت گشت گویند روزی یکی از بزرگان رم بخدمتش رسید و از حضرتش درخواست که باز قبول تخت و تاج کند گفت هرگاه لذت کشت و زرع را دانستی و از دست رنج خود بهره بردی هرگز از من چنین درخواستی ننمودی

دو قرص نان اگر از گندم است و گر از جو   دو جامه اگر از کهنه است و گر از نو
بچهار گوشهٔ دیوار خود بخاطر جمع   که کس نگوید زینجای خیز و آنجا رو
هزار مرتبه خوشتر نزد ابن یمین   ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو
(ابن یمین)

۱ـ تاریخ م ۲ـ سنهٔ ۳۰۵ بعد

که باز خود را باندیشهٔ مملکت داری و تشویش امپراطوری مبتلا سازم

خبر ده بدرویش سلطان پرست   که سلطان ز درویش مسکین تر است
نگهبانی ملک و دولت بلاست   گدا پادشاه است و نامش گداست
(سعدی)

حکایت شیخ الرئیس و کناس

آورده اند (۱) شیخ الرئیس ابو علی سینا با هر دانشمندی که مناظرت نمودی بردی چیره گشتی مگر روزی که با کوکبهٔ وزارت از راهی میگذشت کناسی را دید که بدان شغل کثیف مشغول و زبانش بدین شعر لطیف مترنم

گرامی داشتم ای نفس از آنت   که آسان بگذرد بر دل جهانت

شیخ را از شنیدن این شعر خنده آمد با حال خشم کناس را گفت الحق حد تعظیم همان است که تو در بارهٔ نفس شریف مرعی داشته و قدر جاهش این است که در قعر چاهش بذلت کناسی دچارش ساخته و بدان افتخار کنی کناس دست از کار کوتاه و زبان بدوی دراز کرده گفت در عالم همت نان از شغل خسیس خوردن به که منت بار خسیس بردن

یک نان بدو روز اگر شود حاصل مرد   وز کوزهٔ شکسته دمی آبی سرد
مأمور کسی دیگر چرا باید بود   یا خدمت چون خودی چرا باید کرد
(خیام)

۱ـ تاریخ گزیده ـ نامهٔ دانشوران

ابو علی پس از شنیدن این سخن چنان بهم برآمد که غرق غصه شد و باشتاب تمام بگذشت

حکایت نظام الملک و مؤیّد الملک

آورده اند (۱) هنگامی که خواجه نظام الملک در بلخ رحل اقامت افکند فرزند دلبند خود مؤیّد الملک را که بجمال ظاهر آراسته و بکمال معنی پیراسته بود بخواست و گفت این ساعت بضرورت باید ببغداد روی پس بسیار بگریست و فرزند را وداع کرد و مرخص فرمود

روز وصال تو قند چو شیر خوردیم — شام فراق تو میرود بندامت
ما دل خود را بدست تو بسپاریم — نیک نگهدار میروی بسلامت
(المؤلف)

چون مؤیّد الملک برفت خواجه دیگر بار بگریست و گفت بذات پاک یزدان که عیش بقالان خوشتر از زندگانی ارباب فرمان است چه بقال صباح بدکان آید و شبانگاه بخانه رود و بدیدار زن و فرزند خورسند شود و آنچه از رزق مقسوم است با شادی بکار برند و ماحضری که دارند باهم خورند

طلب منصب عالی نکند صاحب عقل — عاقل آنست که اندیشه کند پایان را
(حافظ)

و من با همه محنت این فرزند را که بمرحله بیست رسیده چند بار بیش ندیده ام و همه عمر خود را صرف این و آن کرده ام و با این کاشکی از شر دشمنان ایمن باشم

۱- روضه

خلقم اگر آشنای خود نخواهند — یکسر سر بلای خود میخواهند
خود را ز برای ما نخواهد کس — ما را همه از برای خود میخواهند
(فدائی ایجی)

و چون این است حظ و نصیب من از زندگانی چه تمتع توان برد و از حیات چه لذت

بخسبند خوش روستائی و جفت — بذوقی که سلطان در ایوان نخفت
(سعدی)

(حکایت ایلدگز)

آورده اند (۱) یکی از بازرگانان چهل غلام برای سلطان مسعود سلجوقی (۲) بخرید وزیر سی و نه نفر را پسندید و یکی را که ایلدگز نام بود بسبب دناءت ظاهر رد فرمود ایلدگز بگریست و گفت اگر سی و نه غلام بجهت سلطان خریدی مرا برای خدا بخر وزیر را دل بروی بسوخت و او را بخرید تا در خدمت مطبخیان بسر برد پس از چندی آثار ذکاوت از او ظاهر گشت و چنان از عهدهٔ کار خویش برآمد که خواص لالای سرای سلطنت بدو مشعوف داشتند رفته رفته معتمد وزیر و مقرب سلطان گشت و تربیت یکی از ملکزادگان در عهدهٔ وی بگذاشتند و بدو لقب اتابکی دادند و پس از وزیر اعظم بر جای وی

۱- روضه ۲- تاریخ [illegible]

مغضوب گشت و چندی نگذشت کسی را که از بندگی او ننگ داشتند پای خداوندی بر سریر صدارت مملکت بنهاد ·

خدا کشتی آنجا که خواهد برد
اگر ناخدا جامه بر تن درد (سعدی)

باب بیست و هفتم در مذمت غرور و خودپسندی

بدترین خوی مهلکی که آدمی را از اوج عزت بحضیض ذلت میکشاند همانا غرور و خودپسندی است که دانشمندان شخص مغرور و خودپسند را نادان و جاهل شمرند و این صفت نکوهیده را از سبکی مغز و کم تجربگی و شتاب دانند پس دانشمند کسی است که اقبال دو روزه را اعتمادی نکند و از حد خود تجاوز ننماید تا از زیر تخت عزت سرنگون نگردد و در نظر خویش و بیگانه شرمسار نشود و در پیشگاه خردمندان ذلیل و خوار نگردد

حکایت دارا و اسکندر

آورده اند (۱) قبل از مفارقت جان دارا اسکندر ببالین آن پادشاه ناکام آمد و زخم جانگداز وی بدید دلش بر او بسوخت و سر وی در دامن گرفت و گفت ملکا سر بردار که ملک تو بتو باز دهم و خزائن بتو سپارم برخیز و از گذشته یاد مکن

تو برخیز در مسند زر نشین
دگر هست نیروت بر زین نشین

۱- روضه

سپارم تورا پادشاهی و تخت
چو بهتر شوی بار بندیم رخت (فردوسی)

و با من بگوی چه کس این خیانت درباره تو روا داشته است تا وی را کیفر دهم دارا دست اسکندر ببوسید و گفت

بر من این عمر بگذرد که گذشت
ملک خاقان و دولت قیصر (اوحدی)

ملکا بوجود غیر در راه مده و روزگار مرا بنگر و بر اقبال چرخ واژگون غره مشو و از غدر گردون غافل مباش که هر ساعت بازیئی بر سر است

نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر
که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
که این عجوزه عروس هزار داماد است (حافظ)

و وصیتی چند نمود و چشم برهم نهاد و بسرای دیگر شتافت (۱)

حکایت عمرو لیث

آورده اند (۲) روز گرفتاری عمرو لیث (۳) یکی از سپاهیان در ظرفی که آخور چهارپایان را ترتیب میدادند برای وی غذائی پخت سگی سری در آن کرده دسته سطل بگردن آن حیوان افتاد و بوحشت اندر شد و با ظرف غذا بگریخت عمرو از مشاهده آن حال قاه قاه خندیدن گرفت بعجب پرسیدند گفت امروز صبح حکایت نزد من آوردند که سیصد شتر بجهت حمل اسباب مطبخ کفایت نکند و اکنون

۱- سنه ۳۳۰ ق م ۲- روضه ۳- تاریخ جلوس ۲۶۵ هجری

نگی حمل اسباب و غذا با هم کرده است

کسی ز چون و چرا دم نمیتواند زد | که نقش بند حوادث ورای چون و چرا است
هزار نقش بر آرد زمانه و نبود | یکی چنانچه در آئینه تصور ماست
(انوری)

حکایت مادر جعفر برمکی

محمد هاشمی گوید (۱) روز عید قربان بخدمت مادر مشرف شدم زنی را دیدم جامه کهنه در بر داشت پرسیدم کیست گفت مادر جعفر برمکی است شرط تعظیم بجای آوردم و گفتم اینجا ترا از عجائب چه نظر داری گفت ازین عجیب تر چه که عید سابق زیاد از چهار صد مقنعه گرانبها داشتم و اینک از همه هستی روی زمین دو پوست غیر ندارم که یکی بستر و دیگری لحاف من است

کس در کف ایام چنین خار مباد | محنت زده و غریب و غمخوار مباد
نه روز و نه روزگار و نه یار و نه دل | کافر بچنین روز گرفتار مباد
(عزیز نسفی)

دلم بروی بسوخت و پانصد درم ویرا دادم از غایت فرح نزدیک بود قالب تهی کند

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ | ازین فسانه و افسون هزار دارد یاد
(حافظ)

(حکایت جعفر برمکی)

دبیری گوید (۲) روزی دفاتر مخارج هارون (۳) را مینگریستم بورقی رسیدم

۱- روضه ۲- روضه ۳- تاریخ جلوس سنه ۱۷۰ هجری

که در آن روز بیست هزار درم جعفر برمکی را داده بودند پس ورقی دیگر را نگریستم دیدم بهای بوریا و نفطی که بدان جعفر را در آن روز سوخته بودند چهار دینار و نیم دانگ بود

ای چرخ فلک خرابی از کینه تو است | بیدادگری عادت دیرینه تو است
ای خاک اگر سینه تو بشکافند | بس گوهر قیمتی که در سینه تو است
(خیام)

حکایت یوسف قلعه بان و الب ارسلان

آورده اند (۱) چون الب ارسلان (۲) بر حدود خوارزم بتاخت یوسف قلعه بان را بگرفتند و بنزد تختش آوردند سلطان وی را سقط گفتن آغاز نهاد و سخنان زشت در پاسخ بشنید ملک کوفته خاطر گشت و بقتل آن بیچاره فرمان داد

خروسی که بیگه نوا بر کشید | سرش را بگه باز باید برید
زبان بند کن تا سر آری ببر | زبان خشک به یا گلوگاه تر
(نظامی)

یوسف چون از حیات نومید گشت دست بخنجر برد و بر سلطان حمله برد غلامان بر یوسف بتاختند ملک ایشان را منع فرمود و دست به تیر و کمان برد خطا کرد یوسف سلطان را زخم جانگدازی بزد یوسف را قطعه قطعه نمودند و سلطان را بخیمه بردند آنگاه یاران را خطاب کرد و گفت وقتی از دانشمندی

۱- [illegible] ۲- تاریخ جلوس سنه ۴۵۵ هجری

شنیدم که میگفت هیچکس را بدیده حقارت نباید نگریست و بر شجاعت خویش مغرور نباید شد و من این دو بکار بردم اینک بجزای خویشتن رسیدم پس جان بجان آفرین تسلیم کرد (۱)

قضا دستی است پنج انگشت دارد　　چو خواهد که ز کسی کامی برآرد
دو بر چشمش نهد دو نیز بر گوش　　یکی بر لب نهد گوید که خاموش
([illegible])

حکایت ابن سینا و ابن مسکویه رازی

آورده اند (۲) روزی ابن سینا در مجلس درس ابن مسکویه رازی در آمد شاگردان دور وی نشسته بودند شیخ از روی غرور بدانشمندی خود جوزی نزد ابن مسکویه انداخت گفت مساحت این را بشیرات باز گوی ابن مسکویه جزوی از کتاب اخلاق نزد ابن سینا بگذاشت گفت ای حکیم اول تو در اصلاح اخلاق خود بکوش تا من این جوز را مساحت کنم

در بساط نکته دانان خودفروشی شرط نیست　　یا سخن دانسته گو ای مرد بخرد یا خموش
(حافظ)

حکایت کرمول و مجلس ملی

آورده اند (۳) وکلاء مجلس ملی انگلستان پس از عیاشی درخشان خود سری آغاز نهادند و اداره مجلس را از پای دادند و نفع خصوصی را بر منافع ملت

۱- [illegible] هجری ۲- نامه دانشوران ۳- تاریخ انگلیس

مقدم داشتند مردم از ایشان برنجیدند

من بگویم که مهتری چه بود　　گر تو خواهی ز من بپوشیدن
مملکت را ز غم رهانیدن　　براحات خلق کوشیدن
(حافظ)

کرمول فرمان انگلستان بمجلس آمد و مبعوثان را خطاب نمود و گفت ای مردمان خودپسند جاه طلب مغرور پراکنده شوید که شایستگی نمایندگی ندارید و لایق ستایش نیستید

ستایش کسی را سزاوار نیست　　که در بند گفتار و کردار نیست
(فردوسی)

چون وکلا از نهاد خود آگاه بودند با کمال فضاحت بشنودند و شبانگاه با بیم و اندوه از مجلس برون رفتند (۱)

بشنو از این بهین پندی بنهایت سودمند　　با سلامت عمر اگر داری بسر بردن هوس
بد مگوی و بد مکن با هیچ کس در هیچ حال　　تا نه بد گوید کست تا نه بدبینی ز کس
(ابن یمین)

کرمول در مجلس ببست کلید با خود برداشت و برفت چون صبح شد دیدند که بر سر سرای مجلس نبشته اند این خانه بی اثاث اجاره داده میشود

باب بیست و هشتم در فصاحت و بلاغت

فصاحت و بلاغت یکی از صفات ممیزه است که آدمی را بقدرت سخن و گیرا

---

(۱) [illegible]

از حیوانات جدا میسازد و روشن است که هر کس نتواند افکار خود را بلباس رسای سخن بپوشد قدر و اندازهٔ وی مجهول و حق وی مغضوب گردد ولی بقوت فصاحت و قدرت بلاغت و سخن شیرین و بیان نمکین و گفتار بهنگام میتواند نهال افکار و تخم اندیشه خود را در قلوب مردم کاشته خود را برومند سازد و دوستان بیشمار ذخیره کند و بر دشمن بسیار بتازد و بر ایشان چیره شود و گاه باشد از اصطکاک صدای گوینده و قوهٔ سامعهٔ شنونده برقی پدید آید که فروغ آن جهانی را فرا گیرد و هرگز خاموش و ناچیز نگردد پس آدمیرا است که حتی الامکان کوشش نموده از فن فصاحت و بلاغت بهره مند و برخوردار باشد

حکایت سُلُن و سَلامین

آورده اند (۱) هنگامی که سلامین (یکی از جزایر یونان) از تصرف یونانیان بدر رفت مگاریها آنجا حمله بردند و لطمه خوردند تا قانونی نهادند هر که از تسخیر آن سخن گوید کیفر او اعدام است سُلُن یکی از دانشمندان یونان چندی خود را بدیوانگی زد تا روزی با حالتی آشفته بمیان جمع در آمد و ندا در داد اینک از سلامین عزیز میآیم و بشارت آورده ام مردم همه گوش فرا دادند پس قصیده بس فصیح و بغایت بلیغ بخواند گویند هنوز آن قصیده بپایان نرسیده بود که همه با وی

۱ـ تاریخ یونان

دیوانه شدند و قانون را فراموش نمودند و سلاح جنگ برداشتند و از پای ننشستند تا سلامین را از چنگ دشمن گرفتند (۱)

بهنگام خود گفت باید سخن   که بیوقت بر ناورد نارون
زبان را نگه دار در کام خویش   نفس بر مزن جز بهنگام خویش
برآر افسری بر سخن پروری   که بر سازد از بر جوی جوهری
(اسدی)

حکایت پریکلس یونانی

آورده اند (۲) پریکلس خطیب معروف که بسبب فصاحت و بلاغت و راستی و درستی در گفتار و کردار صاحب اختیار مطلق مملکت گشت (۳) گویند بیوقت در مجامع حاضر نشدی مگر برای انجام کارهای بزرگ و در این هنگام چنان مطلب را فصیح ادا میکرد و از عهدهٔ مقصود بر میآمد که همگنان دربارهٔ وی میگفتند چون رعد فریاد بر آورد و چون برق افکار را خیره کند و چون صاعقه آرا را بسوزاند یکی از مدعیان وی گوید چه توان کرد با کسی که چون بغرید فریاد بر آورد تا کنون بر من کسی چیره نشده است و از عهدهٔ گفتار خویش نیز بر آید

زبان هر که او کامواری کند   چو کامش رسد کامکاری کند

۱ـ ۵۹۶ ق م   ۲ـ تاریخ یونان   ۳ـ ۴۳۶

سخن گفتن آنگه بود سودمند   که زان گفته آوازه گردد بلند (نظامی)

حکایت معتصم و ابن ابی دؤاد

آورده اند (۱) بامدادی معتصم عباسی تجرّش (۲) را خلوتگاه خود گزیده تا درجمع حریفان از شرب صبوحی عشرت گذرانند پس ندیمان را امر نمود تا هر یک طعامی را که لذیذ پندارند با خود بیاورند آن محفل را باطعمهٔ گوناگون بیاراستند ناگاه چشم خلیفه بر غلام ابن ابی دواد بیفتاد و گفت چنان دانم قاضی القضاة آید و صفای مجلس را بعرض حاجات مکدر کند اکنون شما را گواه گیرم که هیچ حاجتش روا نکنم پس ابن ابی دُؤاد درآمد و بنشست و آغاز سخن کرد و بشیرین زبانی و طرفه رانی بزم را خرم و حریفان را سرخوش نمود چون خلیفه و جماعت بنبیذ اشغول شدند احمد چندان از اخبار اکولان و نوادر پرخوارگان قصه آورد که نشاط همگان را پدید آمد چون مائده برداشتند معتصم گفت هرگاه ترا حاجتی است برگو گفت ابو سلیمان نوفلی که یکی از بستگان تو است وی را پنجاه هزار درهم در کار است خلیفه گفت ارزانی داشتم احمد گفت خواهم خراج فلان بخش بدو بخشی گفت بخشیدم و همچنین تا سیزده مطلب از وی بخواست معتصم همه را قبول کرد آنگاه خلیفه را ثنا گفت و برفت پس معتصم گفت بخدا آن مردی که بخشش

۱- نامهٔ دانشوران ۲- نام مکانی است حوالی بغداد

خورسندی آورد و با چندین هزار نفر برابر باشد این است بر سفره خوانش وی مجلس دست درنگذارد مگر از ریشه پت و شانه پلید باشد هرگاه از در این مجلس ده هزار هزار درهم درخواست کرده بود مرا قدرت دادن نبود

ز آفرینش نزاد مادر کن   هیچ فرزند خوبتر ز سخن
بنگر از هرچه آفریده خدای   تا از او جز سخن چه ماند بجای
یادگاری کز آدمیزاد است   سخن است آن دگر همه باد است (نظامی)

حکایت معتصم و احمد بن ابی دؤاد

آورده اند (۱) وقتی نزد معتصم (۲) از محمد برکی سعایت نمودند و بروی تهمت خیانت نهادند معتصم از این معنی برآشفت و سخت بر محمد خشمگین گشت بفرمود تا سرش بردارند

برهنه شد دیوان نمه کرد تیز   که نطعش بنید از دو خونش بریز ([illegible])

جلاد بشتافت و نطعی (۳) بگسترد و تیغ برکشید احمد بن ابی داود حاضر بود دلش بر حال آن بیچاره بسوخت که فرصت از دست شده نه جای مراعات است نه هنگام شفاعت

چو در خورد گوینده نامد جواب   سخن یاوه کردن نباشد صواب

۱- نامهٔ دانشوران ۲- تاریخ جلوس ۲۱۸ هجری ۳- سفره چرمی که محکوم [illegible] خونش بریزند

دهن را بمسمار بر دوختن
به از گفتن و گفته را سوختن
(نظامی)

پس گفت ای ملک اگر محمد را بقتل آوری چگونه اموالش بستانی گفت چه چیز میتواند که بین من و اموال او حائل باشد احمد گفت حکم خدای عدل امیر چه اموال محمد پس از قتل وی مال وارث اوست صواب آنست که از کشتنش درگذری تا در زندانش کنند و جمعی بر خیانتش شهادت دهند تا آنچه دارد از وی بمصادره گیرند این سخن چنان در قلب معتصم اثر کرد که از خون آن بیچاره درگذشت

نه دیده نه بشنید چرخ کهن
به نیروی طبع و نهاد سخن
نهادش قوی‌تر ز هر عنصری است
فزونتر بقیمت ز هر گوهری است
گر آتش فشان گر آرامش است
جهان زآن گهی ناخوش و گه خوش است
از آن بزم و رزم و از آن نام و ننگ
از آن مهر و خشم و از آن صلح و جنگ
(مؤلف)

حکایت ابن جوزی

آورده اند (۱) در بغداد بین ارباب تسنن و پیروان تشیع در باب عدد خلفا سخن بدراز انجامید (۲) عاقبت ابن جوزی را حکم قرار دادند و در مسجد نشستند هنگامی که ابن جوزی بر فراز منبر بود گفتند عدد خلفا چند است چون عده بحد بود ترسید و در پاسخ چنین گفت تا چند گویم چهار چهار چهار هر دو

۱- ابن خلکان ۲- در حدود سنهٔ ۵۹۰ هجری

گروه از مسجد برون شدند سنی گفت ما را تصدیق نمود که شماره ائمه چهار است شیعی گفت مذهب ما را تثبیت کرد که گفت چهار چهار چهار و آن دوازده خواهد بود

ز گیتی دو چیز است جاوید و بس
دگر هر چه باشد نماند بکس
سخن گفتن نغز و کردار نیک
نماند چنان تا جهان است ریگ
(فردوسی)

باب بیست و نهم در وظیفه شناسی

یکی از صفات محموده و خصال ستوده وظیفه شناسی است وظیفه شناس کسی است که موقع را شناخته و محل را تشخیص داده و بداند در هر جا چه نکته بکار برد تا از حضیض ذلت و مسکنت باوج عزت و مکانت رسد انسان وظیفه شناس میتواند آنچه را که خرد فرمان دهد بموقع اجرا گذارد تا در پیشگاه خردمندان از مردم کار آگاه بشمار رود مانند حرمت دانشمندان و سپاس آموزگاران و شفقت نزدیکان و قدرشناسی هنرمندان و شور با دانایان و رأفت زیردستان و غیر آن از اعمال پسندیده و کردار ستوده که خرد و هوش بدان حکم میکنند

حکایت اردشیر و بقراط حکیم

آورده اند در زمان اردشیر (۱) دراز دست شاهنشاه ایران بیشتر اقالیم ارض

۱- آئینه سکندری

طاعون فرا گرفت (۱) ملک اردشیر بقراط حکیم را پیام فرستاد اگر بایران آئی و باستعلاج ایرانیان پردازی از هر جهت بی نیاز شوی حکیم در پاسخ بنوشت وظیفه مقدس من در این هنگام خدمت ابناء وطن است و اعانت یونانیانست نه ایرانیان

شنو از زبان عوام این مثل — که در طعم شیرین تر است از عسل
چراغی که باشد بخانه روا — بمسجد حرام است ای بینوا
(مؤلفه)

حکایت وِسپازین رومی

آورده اند (۲) وسپازین امپراطور رم دهقان زاده بود وظیفه شناس که از فرط دانشمندی و غیرت وی را بشهریاری برگزیدند (۳) چون افسر شاهی بر سر گذاشت حسب و نسب خود را فراموش نکرد درباریان چاپلوس خواستند نسب وی را ببزرگان رسانند ایشان را استهزاء و سخریه مینمود و گفت دهقانی را که نیاکان وی در آنجایگاه بسر میبردند بهمان صورت باقی بگذاشت تا غرور جاه وی را از راه بدر نبرد دانشمندان را محترم میداشت و اندرز ناصحین را می پذیرفت و تفقد حال رعایا پیشه مینمود گویند عصر او فرخنده عصری بود که رومیان در آسایش بودند و خوش و خرم میزیستند

۱- نسخهٔ قم ۲- تاریخ رم ۳-

فریدون فرخ فرشته نبود — ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکوئی — تو داد و دهش کن فریدون توئی
(فردوسی)

حکایت پسر خوانده آنطونن رومی

آورده اند (۱) پسر خوانده آنطونن امپراطور رم بر وفات استاد دانشمند خویش گریست ملازمانش ملامتش کردند ملک گفت ملامتش مکنید که ادای وظیفه نموده است آیا چه زیان خواهد داشت که ملکزادگان مانند دیگران نیز انسان باشند آیا دانش و شهریاری باید دل آدمی را سخت کند که از پیش آمد مکروهی وی درهم نشکند

بزرگی بمردی و آزادگی است — نه از مال و جاه و ملکزادگی است
ز خوی نکو مرد یابد شرف — نه از پرتو دودمان سلف
که هر نیک و بد زاده آدمند — ز خوی نکو باشرف مردمند
(مؤلفه)

حکایت قباد و نوشیروان

آورده اند (۲) روزی قباد نوشیروان را گفت ای فرزند خوی تو هر گونه پسندیده است و حق هر چیز ادا کنی لیکن ترا عیبی است که گمان بد در حق مردم خوب بسیار بری من نیکو گویم برای خود رفتار کن ولی بعضی از مردمان نیکو داشته باش که گمان بد بسیار باشد کارهای بزرگ را از وقت اندازد

مرا شیخ دانای مرشد شهاب — دو اندرز فرمود بر روی آب

۱- تاریخ رم ۲- آئینه سکندری

یکی آنکه در نفس خودبین مباش دگر آنکه در جمع بدبین مباش (سعدی)

حکایت بهمن اسفندیار

آورده اند(۱) بهمن اسفندیار(۲)، ملک الملوک ایران هرگاه بناحیهٔ حاکمی فرستادی جاسوسی بروی گماشتی تا از کیفیت حال او آگاه شدی و ملک را آگهی دادی

بهرجای کارآگهان داشتی جهان را بدستور نگذاشتی
ز بسیار و اندک بکار جهان بد و نیک از او کس نکردی نهان (فردوسی)

اگر داد گستر بودی پایه اش رفیع بودی و اگر جور و ستم کردی کیفر کردارش در کنارش نهادی

درختی که زهر آورد بار و برگ نیرزد همی زندگانیش مرگ (فردوسی)

گویند سالی یک نوبت باحضار رعایا فرمان میداد و پس از شکر یزدان میگفت ای مردم بر شما فرمان روا بوده ام هرگاه از من خطائی رفته باز گوئید تا بحقیقت رسم مردم با آنکه هر قسم آزاد بودند هیچکس سخن نمیگفت پس موبد موبدان برمیخاست و میگفت عیش ملک بدو چیش شهریار [illegible] از کردار شهریار خوشنود شوند پس خطیبی از جانب ملک برمیخاست و میگفت مردم در امر زرع بکوشید و با یکدیگر مواسات کنید از جنایت بپرهیزید خوی خود نیکو کنید و از صفات نکوهیده بپرهیزید تا آسایش یابید

برطرز سپهر خاطرم روز نخست لوح و قلم و بهشت و دوزخ میجست
پس گفت مرا معلم از علم درست لوح و قلم و بهشت و دوزخ با تست (خیام)

۱- روضه ۲- ۳۲۳ ق م

حکایت اخلاق ایرانیان قدیم

آورده اند(۱) رسم قدیم ایرانیان این بود که برای خوشنودی یزدان با مردم نیکی کنند و نیکی را شعار خود سازند و مهم ترین وظیفهٔ خود را راستی گفتار و درستی کردار دانستندی هرودت مورخ یونانی گوید ایرانیان هیچ ننگی را بدتر از دروغ ندانند و هرگز وام نستانند چه گویند آدم مقروض ناچار از دروغ گفتن است و بدین جهت قرض را [illegible] دروغ بدانند

راستی خویش نهان کس نکرد در سخن راست زیان کس نکرد
راستی آور که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار
چون سخن راستی آری بجای ناصر گفتار تو باشد خدای (نظامی)

حکایت سردار و اسکندر یونانی

آورده اند(۲) اسکندر کبیر یکی از سرداران را از شغل خود معزول و شغلی دون آن منصوب داشت پس از چندی وی را گفت با منصب جدید چونی گفت هیچ کاری نباشد که در اجراء لوازم آن حکمت و صلاح بکار نیاید و من هرگز نظر بر منصب نکنم و بهمان نظم کار وظیفه آن دارم

تو بندگی چه گدایان بشرط مزد مکن که دوست خود روش بنده پروری داند (حافظ)

اسکندر را این سخن خوش آمد منصب پیشین بوی بازگذاشت

حکایت اسکندر یونانی

اسکندر را پرسیدند(۳) چگونه توانستی با وجود جوانی سالی چند ممالک را بدین عظمت بچنگ آوری

۱- آئینه سکندری ۲- مل شرق ۳- [illegible]

دنای بزرگ در عالم نبی گفت با دشمنان چنان مروت نمودم که مجبور بدوستی خود کردم و با دوستان چنان مدارا نمودم و استقامت ورزیدم که آنان را بسته خوبی ساختم

با دشمن و دوست فعل نیکو نیکوست   بد کی کند آنکه نیکیش عادت و خوست
با دوست چه بد کنی شود دشمن تو   با دشمن اگر نیک کنی گردد دوست
(خیام)

حکایت حجاج ثقفی

آورده اند(۱) حجاج(۲) وکیل خود را نوبتی گفت مال من کسی راده که توانم از وی باز پس گیرم وکیل گفت کیست که امیر نتواند از وی مال پس گیرد گفت آن مفلس است که جان وی توان گرفتن ولی گرفتن مال از وی محال است

عمل گر دهی مرد منعم شناس   که مفلس ندارد ز سلطان هراس
چو مفلس فرو برد گردن بدوش   از او بر نیاید دگر جز خروش
(سعدی)

حکایت طاهر عباسی

آورده اند(۳) مگر نامه‌ای سر بمهر پای سریر خلافت طاهر(۴) عباسی آمد آهسته تنها گشاد و گفت اگر چنین کنم شاید پرده مردی آشکار کرده و خوشتر آنکه عیب و نقصان دیگران نهان و پوشیده ماند و من آن راندام

تو عیب کسان هیچگونه مجوی   که عیب آورد بر تو بر عیب گوی
(فردوسی)

حکایت پطر و آلکسی

۱- روضه ۲- حدود سنهٔ [illegible] هجری ۳- روضه ۴- تاریخ جلوس سنهٔ [illegible] هجری

آورده اند(۱) آلکسی یگانه فرزند پطر کبیر و ولیعهد روسیه برخلاف رای و رویه پدر هوسرانی روزگار بسر میاورد شهریار روس از کردار پسر ملول بوی نگاشت فرزندم من پس از این باید پیرامون هوا و هوس نگردی و اگر نه ولایت عهد بدیگری دهم [illegible] تو بر زبان بیاورم درختی که ثمر نده بسوزد و در شوره زار کشت نکنند

گوهر پاک بباید که شود قابل فیض   ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود
(حافظ)

گمان مبر که بجز تو فرزندی ندارم و ناچار با تو مدارا کنم این اندیشه از سر بدر کن که برای ترقی مملکت رنج فراوان برده ام تا ملت بدین پایه رسیده اند و برای آسایش تو نالایق مملکت از دست ندهم و دیگری برگزینم که از عهده شهریاری برآید

سر ناسزایان برافراشتن   وز ایشان امید بهی داشتن
سر رشته خویش گم کردن است   بجیب اندرون مار پروردن است
(فردوسی)

و چون پسر پند پدر نشنید همان کرد که گفته بود

حکایت اسکندر مقدونی

اسکندر را(۱) پرسیدند چرا حرمت استادیش زیادتر نهی گفت پدر مرا از آسمان بزمین آورده و بعد استاد از زمین باسمان برده ام

فزونتر بود پاس آموزگار   ز پاس پدر نکته گوش دار
پدر ز آسمانت زمین آورد   معلم سوی آسمانت برد
(المؤلف)

۱- تاریخ روس ۲- آئینه اسکندری

خاتمه در ستایش یزدان و تاریخ تألیف کتاب

ستایش کنم ایزد پاک را که گوهر کند توده خاک را
بدانش کند مرد را ارجمند نادان ز نادانی آرد گزند
بگیتی کند مردمی سرفراز که ایزدپرستند و مردم نواز
پدید آورد دوزخ و هم بهشت ز خوی نکو و ز کردار زشت
ز مردم کسی را برازنده ساخت که از خوی خوش خویش زیبنده ساخت
بیزدان همانا ستایش کنم بدین بیکسان من نیایش کنم
که او هست هم کژی و راستی وز او هم فزونی و هم کاستی
نه از این جهانم زبان در بود نه از آن جهانم نه بود و نبود
پس از شکر یزدان خداوند پاک خداوند آب و خداوند خاک
همه این گهرها پراکنده بود یکی رشته‌اش سخت زیبنده بود
فراهم شد این نامه زرنگار بسال سی و نه سه صد با هزار
ز تاریخ روم و ز ایران زمین ز مصر و ز یونان و از هند و چین
ز تازی و ترک و مغول عرب و زنان شود انگلیس و فرانس و پروس
من این داستانهای دانش فزا همانا ز افسانه کردم جدا
که تا دامن از گل ز هر بوستان برم ارمغانی بر دوستان
اگر باشدم روزگاری دگر فراهم کنم نامه خوبتر
ز کردار و گفتار پیغمبران ز خوی پسندیده سروران
هم امید دارم ز فرزانگان که از من پذیرند این ارمغان
خدایا تویی داور دادگر گناهم ببخش و ز من در گذر
که از کرده خویش شرمنده‌ام ولیکن ترا کمترین بنده‌ام
تویی بنده‌پرور تویی بی‌نیاز توانا و دانا و بنده‌نواز

(کتبه قوام الکتاب) (المؤلف محمد علی [illegible])

اعلان

اسامی بعضی کتب که در کتبخانهٔ علمی مطابق پرگرام جدید شورای عالی معارف بطبع رسیده

تألیف آقای ذکاء الملک
تاریخ ایران

تاریخ ایران کوچک تألیف 〃

علم الاشیاء سال اول تألیف میرزا غلامحسینخان ثریا

علم الاشیاء سال دوم تألیف 〃

علم الاشیاء سال سوم تألیف 〃

علم الاشیاء سال چهارم تألیف 〃

علم الاشیاء پنجم و ششم تألیف 〃 تحت طبع

حفظ الصحه سال اول تألیف 〃

حفظ الصحه سال سوم و چهارم تألیف 〃

تاریخ سال اول و دوم تألیف 〃

شرعیات ابتدائی دوره تألیف آقا شیخ محمد علی طهرانی

اعلان

اسامی بعضی کتب که در کتبخانه علمی مطابق پرگرام جدید شورای عالی معارف بطبع رسیده

تاریخ ایران تألیف آقای ذکاء الملک

تاریخ ایران کوچک تألیف ″

علم الاشیاء سال اول تألیف میرزا غلامحسینخان ثریا

علم الاشیاء سال دوم تألیف ″

علم الاشیاء سال سوم تألیف ″

علم الاشیاء سال چهارم تألیف ″

علم الاشیاء پنجم و ششم تألیف ″ تحت طبع

حفظ الصحه سال اول تألیف ″

حفظ الصحه سال سوم و چهارم تألیف ″

تاریخ سال اول و دوم تألیف ″

شرعیات ابتدائی دوره تألیف آقا شیخ محمد علی طهرانی